

جهانِ سرمایه‌داری:

رکود اقتصادی، طفیلی‌گری، جنگ و سرکوب

گردآوری: آرام نوبخت

با همکاری امید علی‌زاده

بخش 5

Leninist.org

گرایش
بلشویک
لنینیست‌های ایران
Leninist.org



از سری جزوات بلشویک-لنینیست‌ها

صفحه	عنوان
۳	آهستگی اقتصاد امریکا و جهان
۷	رکود بهره وری در امریکا: نشانه‌ دیگری از بحران سرمایه داری
۱۰	ناسیونالیسم اقتصادی و بحران جهانی فولاد
۱۴	نبرد حلب و ریاکاری تبلیغات جنگی امریکا
۱۸	بمباران هوایی لیبی بعد از کنوانسیون ملی دمکرات ها
۲۲	ریو ۲۰۱۶: «ایده آل المپیک» و واقعیت سرمایه داری
۲۶	بحران سرمایه داری و چکیده وظایف مارکسیست های انقلابی
۳۰	درس های سیاسی یک سال خیانت سیریزا در یونان
۳۶	اعتراضات مردمی، لبنان را به لرزه درآورد
۴۰	میراث اوباما: سیاست های هویتی در خدمت جنگ
۴۶	اول ماه ۲۰۱۶: سرمایه داری، ستایش جنگ و تدارک برای تنازعات آتی
۴۹	اول ماه مه ۲۰۱۶: میلیتاریسم آلمان، بار دیگری نقاب از چهره کریه اش برمی دارد
۵۳	وضعیت فوق العاده دائمی در فرانسه
۵۷	رأی دیوان لاهه درباره دریای جنوب چین: تنها برنده رأی دادگاه، صنعت تسلیحات است

آهستگی اقتصاد امریکا و جهان

تام الی

داده های جدیدی که اواخر هفته گذشته درباره ایالات متحده امریکا و منطقه یورو منتشر شدند، نشان می دهند که اقتصاد جهانی عمیق تر از قبل در رکود فرو رفته است. محرکه این وضعیت، ابرشرکت هایی مملو از موجودی نقد هستند که از سرمایه گذاری مولد سر باز می زنند؛ آن هم درست زمانی که بانک های مرکزی و حکومت ها همچنان به پمپاژ صدها میلیارد دلار به بازارهای مالی ادامه می دهند. درست هفته قبل بانک مرکزی امریکا (فدرال رزرو) مجدداً به نخبگان مالی اطمینان داد که به این زودی ها برنامه ای برای افزایش نرخ های بهره که فعلاً در پایین ترین سطوح تاکنون به ثبت رسیده هستند، ندارد.

تولید ناخالص داخلی امریکا و اروپا در سه ماهه دوم با سرعتی حلزونی رشد کرد. در مورد امریکا، رشد ۱,۲ درصدی به مراتب پایین تر از پیش بینی اقتصاددانانی بود که انتظار یک جهش ۲,۵ درصدی را نسبت به رشد ناچیز ۰,۸ درصدی سه ماهه نخست امسال می کشیدند. در شش ماه نخست سال ۲۰۱۶، آهنگ رشد سالیانه اقتصاد امریکا تنها ۱ درصد بود.

بازارهای بورس امریکا و بخش عمده باقی جهان در همین دوره با وجود نوسانات شدید آغاز سال و اصطلاحاً بزفروشی سهام^(۱) بلافاصله به دنبال رأی بریتانیا به خروج از اتحادیه اروپا، به بالاترین سطوح به ثبت رسیده صعود کرده اند. شاخص «متوسط صنعتی داو جونز» بیش از ۱۸ هزار و ۴۰۰ واحد است و شاخص S&P 500 تنها در ماه ژوئیه بیش از ۵ درصد رشد کرد.

مهم ترین بخش آماری گزارش وزارت بازرگانی امریکا، سقوط تند سرمایه گذاری شرکت ها (منفی ۹,۷ درصد) بود که سومین کاهش سه ماهه محسوب می شود. سقوط سه ماهه دوم، بزرگ ترین سقوط از زمان اوج بحران مالی ۲۰۰۹ بود.

این تحولات همگی مؤید این واقعیت هستند که از زمان بحران مالی سپتامبر ۲۰۰۸ تاکنون هیچ بهبودی در اقتصاد واقعی رخ نداده است. سیاست های حکومت اوباما و بانک مرکزی امریکا و همین طور سیاست های

همتایان شان در اروپا، بازتوزیع به مراتب گسترده تر ثروت را از پایین به بالا تسهیل کرده و باعث فقر بیش تر طبقه کارگر شده است.

آن چه بهبود یافته و به نقاط اوج جدیدی سر کشیده است، طفیلی گری است که بیش از پیش بر اقتصاد سرمایه داری جهانی، به ویژه امریکا، سلطه یافته. گسترش جنون آمیز دارایی ثروتمندان و ابرثروتمندان، تنها با وخامت زیرساخت های مولد جامعه از یک سو و تورم بیش تر دارایی های مالی و تلنبار شدن بدهی از سوی دیگر قابل تحقق بوده است.

رکود اقتصاد امریکا ابعادی تاریخی به خود گرفته است. «بهبودی» که حکومت اوپاما با رجزخوانی ادعا می کند، به قول یکی از تحلیل های «وال استریت ژورنال» تنها «ضعیف ترین مورد از سال ۱۹۴۹» بوده است. از زمان اتمام رسمی رکود در ژوئن ۲۰۰۹، اقتصاد امریکا با آهنگ تنها ۲٫۱ درصد در سال رشد کرده است. هیچ یک از بهبودهایی که تاکنون به ثبت رسیده اند شاهد رشد سالیانه ای کم تر از ۳ درصد نبوده اند، به استثنای آخرین بهبود قابل توجهی که از ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۷ به طول انجامید.

طی هفت سال رشد اقتصادی بی رمق که مقارن با دو دوره حکومت اوپاما بوده است، اقتصاد امریکا تنها ۱۵٫۵ درصد رشد داشت. در مقام قیاس، باید یادآوری کرد بهبود اقتصاد از اواخر رکود دهه ۱۹۵۰ که از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۹ به طول انجامید (مقارن با سال های زمامداری کندی و جانسون)، شاهد رشد ۵۲ درصدی اقتصاد بود.

این وضعیت به شکلی بسیار حادثر در اروپا نمود یافته است. اقتصاد اروپا با آهنگ تنها ۰٫۳ درصد در سه ماهه دوم رشد کرد که بدترین عملکرد شش ماهه منطقه یورو در دو سال گذشته را تکمیل می کند. فرانسه، دومین اقتصاد بزرگ منطقه یورو، رشد صفر را در سه ماهه دوم به ثبت رساند. ایتالیا، سومین اقتصاد بزرگ اروپا، اکنون رشد کم تر از ۱ درصد را برای امسال پیش بینی می کند؛ در این میان هراس از این که مبادا بخش بانکداری مدفون در زیر کوهی از بدهی های بد، ترک بردارد و جرقه های یک بحران مالی جدید جهانی را روشن کند، بالا رفته است. داده های سه ماهه دوم آلمان، بزرگ ترین اقتصاد منطقه یورو، هنوز منتشر نشده اند.

اقتصاد بریتانیا، به عنوان پنجمین اقتصاد بزرگ جهان، تنها ۰٫۶ درصد در سه ماهه دوم منتهی به رأی «برکسیت» رشد کرد. به دنبال رفراندوم، صندوق بین المللی پول پیش بینی خود را برای رشد بریتانیا در سال

۲۰۱۷ از ۲,۲ به تنها ۱,۳ درصد کاهش داد. کمیسیون اروپا پیش بینی کرده است که رشد بریتانیا شاید تا سال بعد ۰,۳ درصد منقبض شود.

در ژاپن به عنوان سومین اقتصاد بزرگ جهان، به خاطر نگرانی های جدید بابت تورم منفی، سرمایه گذاران امیدوار بودند که بانک مرکزی ژاپن نشست سیاست گذاری خود را در روز جمعه با اعلام اتخاذ نرخ های بهره منفی تر یا خرید بیش تر اوراق قرضه در قالب سیاست «تسهیل کمی» به اتمام برساند. اما بانک مرکزی ژاپن با اعلام این که نرخ بهره شبانه^(۲) خود را در سطح منفی ۱ درصد حفظ خواهد کرد، بازارها را ناامید کرد و موجب صعود ین در برابر دلار و از این رو تضعیف صنایع صادراتی ژاپن شد.

وقتی سرمایه گذاران مطمئن شدند که داده های رشد ضعیف سه ماهه دوم باعث می شود بانک مرکزی نرخ های بهره را نزدیک به صفر نگه دارد، دلار نیز همزمان روند نزولی خود را طی کرد. در واکنش به این داده ها، معاملات در بازارهای سلف وجوه فدرال^(۳) باعث پایین آمدن بازده اوراق بهادار دو ساله خزانه داری شد. به گفته بلومبرگ، احتمال افزایش نرخ بهره فدرال از ۵۰ درصد در روز سه شنبه به ۳۷,۳ در روز جمعه کاهش یافت.

داده های اخیر بار دیگری ناتوانی حکومت ها و نهادهای سرمایه داری را از حل بحران اقتصادی به نمایش می گذارند.

ابشرکت های امریکا با تقریباً ۲ تریلیون دلار موجودی، از پول نقد لبریز هستند. درست همان طور که حساب های بانکی و پرتفوی سهام ثروتمندترین امریکایی ها چنین است. با این حال این ثروت ها هیچ مجربایی به سوی سرمایه گذاری مولد نمی یابند.

به همین ترتیب، سیاست نرخ بهره منفی که به بیان «نیویورک تایمز» قرار است «شرکت ها را به سرمایه گذاری پول به جای انباشت آن وادار» کند، به همان صورت از ایجاد رشد قابل توجه باز مانده است که سیاست «خرید سالانه ۸۰ تریلیون ین یا ۷۷۰ میلیارد دلار اوراق قرضه حکومت برای پُر و پیمان نگه داشتن بانک ها با پول نقد و تداوم وام دهی».

امتناع ابرشرکت‌ها از سرمایه‌گذاری، نوعی خطای کسب و کار نیست. بلکه بازتابی است از این نتیجه‌گیری شرکت‌ها که نمی‌توانند از قبل تولید کالا سود کافی کسب کنند. این تجلی بحران عمیقی است که در قلب نظام سرمایه‌داری گیر کرده است.

بنا به داده‌های بانک تسویه حساب‌های بین‌المللی، در آمریکا و کانادا نیز سرمایه‌گذاری ثابت شرکت‌ها هنوز ۲۰ درصد پایین‌تر سال ۲۰۰۷ است. در ایتالیا این رقم ۲۷ درصد پایین‌تر و در ژاپن ۲۲ درصد پایین‌تر است.

«نیک پرن»، اقتصاددان، می‌نویسد که «آن چه کسب و کارهای آمریکا برای افزایش سود و کاهش نوسانات سود انجام داده‌اند، عبارت از کاهش هزینه‌های سرمایه‌گذاری، بازخرید سهام و نه استخدام بوده است» و «بازخرید سهام، به منظور بالا نگه داشتن سود هر سهم است و نه استفاده از این پول برای سرمایه‌گذاری در کارخانجات و تجهیزات».

تداوم رکود اقتصادی نشان می‌دهد که بحران مالی ۲۰۰۸، نمود یک بحران ساختاری و فروپاشی نظام جهانی سرمایه‌داری بود. درست مانند سال‌های دهه ۱۹۳۰، بحران اقتصادی رشد تنش‌های اجتماعی و تنازعات ژئوپلیتیک را تغذیه می‌کند و این تنها به دو گزینه می‌انجامد: جنگ جهانی یا انقلاب سوسیالیستی.

۱ اوت ۲۰۱۶

توضیحات مترجم:

- ۱- بُزفروشی (Sell-off): فروش سریع اوراق بهادار، نظیر سهام و اوراق قرضه، به بهایی پایین برای خلاصی از شر آن.
- ۲- نرخ بهره شبانه (overnight rate): نرخ بهره‌ای که بانک مرکزی در ازای اعطای شبانه قرض به یک نهاد مالی وصول می‌کند و قرض‌گیرنده موظف است وجوه دریافتی را همراه با بهره آن تا آغاز روز کاری بعدی بازپرداخت کند.
- ۳- وجوه فدرال (Fed Funds): ذخیره اضافی بانک‌های تجاری و سایر نهادهای مالی و اعتباری در شعبات محلی بانک مرکزی که می‌تواند به سایر بانک‌ها و مؤسسات مالی قرض داده شود. نرخ بهره وجوه فدرال، نسبتاً پایین است و «نرخ شبانه» نامیده می‌شود (چرا که اکثر وام‌ها در این بازه زمانی اعطا می‌شوند).

رکود بهره وری در امریکا: نشانه دیگری از بحران سرمایه داری

اندره دیمن

«وزارت کار امریکا» روز سه شنبه طی گزارشی اعلام کرد که بهره وری کار در سه ماهه دوم امسال ۰,۵ درصد کاهش داشته است که سومین کاهش سه ماهه متوالی محسوب می شود. انتشار این گزارش، «وال استریت ژورنال» را واداشت تا نسخه چهارشنبه خود را با مقاله ای مضطرب زیر عنوان «رکود بهره وری، تهدیدی در برابر رشد بلندمدت اقتصاد» آغاز و اعلام کند که امریکا در میانه بدترین رشد بهره وری از اواخر دهه ۱۹۷۰ به این سو است.

کاهش بهره وری در کنار سایر داده ها، به این معنی است که رکود فعلی اقتصاد امریکا بخشی از یک گرایش جهانی است. رشد اقتصادی امریکا در سه ماهه دوم تنها ۱,۲ درصد بود که بسیار پایین تر از سطح انتظارات قرار داشت. در این میان رشد اقتصادی اروپا در سه ماهه دوم به مراتب ملال انگیزتر بود، یعنی تنها ۰,۳ درصد. رشد چین نیز به شدت رو به آهستگی است و بخش اعظم امریکای لاتین هم اکنون در رکود به سر می برد.

اقتصاددانان با نگرانی خاصی عنوان کرده اند که رکود بهره وری، به دلیل سقوط تند سرمایه گذاری شرکت ها بوده است؛ امری که طی سال های اخیر به ویژگی اقتصادهای سرمایه داری پیشرفته مبدل شده است. سرمایه گذاری شرکتی امریکا طی سه ماهه اخیر ۹,۷ درصد کاهش داشت که سومین کاهش سراسر سه ماهه است.

«صندوق بین المللی پول» سال ۲۰۱۵ در گزارش سالیانه خود اعلام کرد که کاهش سرمایه گذاری شرکتی، علت مرکزی ناتوانی اقتصاد جهانی از بهبود نسبت به بحران ۲۰۰۸ بوده است، آن هم با وجود سرازیر شدن اعتبارات ارزان به بازارهای مالی.

شرکت های بزرگ تریلیون ها دلار موجودی نقد تلنبار کرده اند، اما از سرمایه گذاری آن در تولید یا پژوهش و توسعه امتناع می کنند. در عوض از این پول های نقد برای بازخرید سهام، افزایش سود سهام و ادغام و تصاحب شرکت ها استفاده می کنند که همگی فقط منجر به افزایش دریافتی مدیران ارشد وال استریت و سهام داران می شود.

در نتیجه بازارهای بورس سراسر جهان در نقطه اوج یا نزدیک به آن هستند، سودهای شرکت‌ها رو به صعودند و دارایی ثروتمندترین ۰,۱ درصد جامعه آمریکا و جهان همچنان سر به فلک می‌کشد و همه این‌ها تنها به بهای طبقه کارگر است.

این تحولات، تجلی سلطه طفیلی‌گری مالی بر حیات اقتصادی آمریکا و جهان است. منابع هنگفتی به سوی فعالیت‌های سوداگرانه منحرف می‌شوند که نه تنها هیچ کاری برای افزایش نیروهای مولد از پیش نمی‌برند، بلکه عملاً نابودی آن‌ها را تسهیل می‌کنند.

چندین دهه رشد طفیلی‌گری مالی، از جمله مشهودترین نمونه‌های بحران‌های فزاینده سرمایه‌داری جهانی است که در مرکز آن انحطاط سرمایه‌داری آمریکا و نابودی بنیة صنعتی‌اش قرار دارد.

بحران کنونی، ریشه‌های تاریخی عمیقی دارد. ظهور ایالات متحده آمریکا به عنوان یک قدرت سرمایه‌داری مسلط، از اواخر جنگ جهانی دوم و به خصوص به یمن صنعت بسیار پیشرفته و توسعه یافته این کشور که بر تولید خودرو و فولاد جهانی مسلط بود، آغاز شد. یک نقطه عطف کلیدی در اضمحلال برتری اقتصادی آمریکا، پایان عملی نظام «برتون وودز» و لغو قابلیت تبدیل دلار و طلا از سوی حکومت نیکسون در سال ۱۹۷۱ بود.

در دهه ۱۹۷۰- دوره مبارزات تند طبقه کارگر بر سر دستمزد- تداوم افول هژمونی اقتصادی آمریکا منجر به چیزی شد که «رکود تورمی» نامیده می‌شود: یعنی ترکیب رکود اقتصادی و تورم دو رقمی. در پایان دهه، با رکود صنایع از سال ۱۹۷۹ و درهم شکستن اعتصاب «سازمان حرفه‌ای کارکنان کنترل ترافیک هوایی» در سال ۱۹۸۱، بورژوازی آمریکا به سرعت به سوی سیاست‌های مالی سازی و صنعت زدایی چرخش کرد.

تمرکز سیاست طبقه حاکم در سه دهه گذشته، بر تضمین افزایش دائمی ارزش سهام بوده است که خود با تشدید استثمار طبقه کارگر و بازتوزیع گسترده ثروت ارتباط پیدا می‌کند. رشد طفیلی‌گری مالی هر بار یک حباب مالی و متعاقباً فروپاشی آن را از پس دیگری ایجاد کرده است: سقوط بازار بورس در سال ۱۹۸۷؛ بحران پس‌انداز و وام در سال ۱۹۸۹؛ بحران سود سهام در سال ۱۹۹۴ و سقوط «پزو»ی مکزیکی؛ بحران مالی آسیا در سال ۱۹۹۷؛ شکست بنگاه «مدیریت بلندمدت سرمایه» و نُکول بدهی روسیه در سال ۱۹۹۸؛ ترکیدن حباب «دات کام» و رسوایی شرکت «انرون» در سال ۲۰۰۰-۲۰۰۱؛ جنون سوداگری که با سقوط وام‌های رهنی

درجه دو و حباب مسکنی که سال ۲۰۰۸ ترکیب به اوج رسید و عمیق ترین بحرانی را در قیاس با بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ به وجود آورد که نظام سرمایه داری هنوز از آن بهبود نیافته است.

طبقه حاکم با سرازیر کردن پول نقد با کم ترین نرخ های بهره به بازارها و اکنون سیاست موسوم به «تسهیل کمی» به هر یک از بحران ها پاسخ داده است. با این حال این سیاست از ایجاد یک تعادل اقتصادی جدید عاجز بوده است. برای خود طبقه حاکم هم دارد روشن می شود که هیچ راه برون رفتی از بحران وجود ندارد؛ بحرانی که بیش از قبل آن را یک «وضعیت نرمال جدید» یا به بیان کریستین لاگارد، سرپرست صندوق بین المللی پول، یک وضعیت «پیش پاافتاده جدید» می نامد.

اما این به رسمیت شناختن اوضاع، توأم بوده است با درخواست های صریح تر سیاست گذاران برای تبدیل نظام نرخ های فوق العاده پایین بهره به یک نظام اساساً دائمی. بنا به نوشته بن برنانکه، سرپرست سابق بانک مرکزی امریکا، در مطلب اخیر خود در وبلاگ مؤسسه بروکینگز، در همان حال که اعضای هیئت بانک مرکزی به طور قابل توجهی تخمین های خود را برای رشد اقتصادی اصلاح کرده و پایین آورده اند، همزمان پیش بینی خود را برای «نرخ بهره بلندمدت صندوق فدرال» پایین آورده اند و این بدان معناست که قصد دارند سیاست پول ارزان را تا آینده ای نامعلوم ادامه دهند.

آن گونه که بن برنانکه مطرح می کند: «اعضای کمیته بازار آزاد فدرال، طی چند سال گذشته اغلب این طور نشان می دادند که با تداوم بهبود اقتصادی، انتظار افزایش دوباره نرخ بهره صندوق فدرال را دارند. در واقع نرخ بهره کمیته سیاست گذاری {بانک مرکزی} تنها یک بار در دسامبر ۲۰۱۵ افزایش یافته است و بازیگران بازار اکنون به نظر می رسد افزایش چندان دیگری را برای این نرخ در سه ماهه های آتی انتظار نداشته باشند».

چنین تمهیداتی تنها طفیلی گری مالی را تغذیه خواهند کرد. بهای رشد ارزش دارایی های مالی می بایست با استخراج ثروت از طبقه کارگر جهانی پرداخت شود. در عین حال طبقه حاکم هر کشور- و در رأس آن الیگارشی مالی امریکا- در تقلا است که رقبای خود را وادار به پرداخت بهای بحران کند. همین امر تخصصات ملی را تغذیه می کند؛ تخصصاتی که خود را به شکل سیاست های «حمایت گرایی» و «جنگ تجاری» متجلی می کنند و خطر یک رویارویی نظامی را بین قدرت های مهم دربر دارند.

۱۱ اوت ۲۰۱۶

ناسیونالیسم اقتصادی و بحران جهانی فولاد

نیک بیمر

بحران جهانی فولاد، نه فقط برای کارگران شاغل در این رشته از صنعت، که همین طور برای کل طبقه کارگر بین‌المللی از اهمیت بسزایی برخوردار است؛ آن هم به دلیل که با وقوع این بحران، پرسش‌های کلیدی و مهمی پیرامون چشم‌انداز سیاسی ما مطرح می‌شود.

آن چه ارتباط تنگاتنگی با آینده صنعت فولاد دارد، این پرسش کلی‌تر است که: در شرایط مواجهه با فروپاشی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، همراه با کاهش دستمزدها، افزایش استثمار، رشد بیکاری و گسترش نابرابری اجتماعی و متعاقباً حرکت به سوی جنگی دیگر که از دل این شرایط برمی‌خیزد، طبقه کارگر باید حول کدام استراتژی سیاسی وارد مبارزه شود؟

کارفرمایان صنعت فولاد، رهبران اتحادیه‌های کارگری، رهبران سیاسی از همه قماش و رسانه‌های جمعی سرمایه‌داری، همگی در اتحادی نامقدس گرد هم آمده‌اند تا بحران کنونی را یک بحران «اضافه تولید» جلوه دهند. ادعای آنان این است که گسترش تولید فولاد در چین - که در حال حاضر تقریباً نیمی از تولید جهانی را تأمین می‌کند - علت حذف مشاغل و تعطیلی‌های سراسر جهان، از جمله ایالات متحده آمریکا و اروپا و استرالیا است.

حکومت بریتانیا در مواجهه با تعطیلی «بریتیش استیل»، از چین خواسته است که از تولید خود بکاهد. این همان دنباله خط مالکان شرکت «تاتا» است که دلیل تصمیم به فروش شرکت را مازاد عرضه فولاد ارزان چین معرفی می‌کنند. رئیس «یواس استیل»، بزرگترین سازنده فولاد آمریکا، اخیراً اتحادیه اروپا و بریتانیا را به خاطر «بی‌مبالاتی» و اجازه به چین برای دامپینگ فولاد ارزان در بازارهای جهانی به باد انتقاد گرفت. در استرالیا نیز «حزب کارگر» از حکومت می‌خواهد که فولاد استرالیا را بخرد. رئیس «انجمن تجاری فولاد آلمان» هم «شخصاً از هر ابتکار عملی که بتواند اضافه ظرفیت عظیم فولاد چین را کاهش دهد استقبال می‌کند». در همه کشورهای رهبران اتحادیه‌های کارگری با وظیفه‌شناسی تمام پشت سر کارفرمایان شرکت‌ها صف کشیده‌اند و خواهان حمایت از صنعت فولاد ملی «ما» هستند.

کارگران برای این که موضع خود را تعیین کنند، می بایست به طور انتقادی معنی «اضافه تولید» را که علت بحران معرفی می شود، واکاوی کنند. این پرسش باید مطرح شود و جواب بگیرد که: اضافه تولید نسبت به چه؟

اضافه تولیدی نسبت به نیازهای اجتماعی و انسانی وجود ندارد. کل فولادی که امروز «عرضه اضافی» محسوب می شود، می توانست به شکلی بسیار سودمندتر در بازسازی زیرساخت های متلاشی امریکا به کار گرفته شود. اگر فولاد در ساخت و ساز راه آهن، مسکن و سایر تسهیلات عمومی هند استفاده می شد، آن موقع تقاضای فولاد بسیار بیش از کافی بود. این فهرست را می توان هم چنان ادامه داد.

اضافه تولید نه نسبت به نیازهای اجتماعی، بلکه نسبت به کسب سود است.

همان طور که مارکس سال ۱۸۴۸ در «مانیفست کمونیست» مطرح کرد، بحران های جامعه سرمایه داری شکلی به خود می گیرند که در دوره های اولیه مضحک می نمودند: «آپیدمی اضافه تولید».

به قول مارکس به خاطر وجود «تمدن بیش از حد، ابزار معاش بیش از حد، صنعت بیش از حد و تجارت بیش از حد»، یک «جنگ ویرانگر» پدیدار شده است و رشد نیروی های مولد باعث اختلال کل جامعه بورژوازی می شود. در نتیجه نیروهای مولد باید نابود شوند تا نظم بورژوازی بتواند - بر پایه انباشت سود خصوصی - حفظ شود.

هدف فوری کارزار کنونی، چین است؛ جایی که رژیم حاکم، به عنوان نماینده منافع یک لایه مافوق ثروتمند از الیگارشی های سرمایه دار، پیش تر نابودی نیم میلیون شغل را در صنعت فولاد اعلام کرده است.

کارگران چین، شان به شانۀ همتایان بین المللی خود، به مقاومت و مبارزه در برابر این حملات و تمهیدات مشابه کشیده خواهند شد. و برای این کار، با پلیس و ارتش چهره به چهره خواهند شد؛ یعنی نیروی خشن دولت که تعیین کننده ترین گام خویش را در مسیر بازگشت کامل سرمایه داری، با سرکوب خونین طبقه کارگر در رویدادهای کشتار «میدان تیان آنمن» در ژوئن ۱۹۸۹ برداشت.

کارگران باید درک کنند که دشمنی ارگانیک شان با یورش به مشاغل و خشونت پلیسی توأمان، در نقطهٔ مقابل برنامهٔ ناسیونالیسم اقتصادی قرار دارد که بروکراسی اتحادیه‌های کارگری و حکومت‌های ملی پیش می‌کشند.

حمایت از چین سرکوب خونینی، جزء منطق بی‌رحم برنامهٔ ناسیونالیستی است. هدف از این برنامه این است که بیش‌ترین بخش‌های صنعت فولاد را تعطیل و «اضافه تولید» را رفع کند. کارفرمایان صنعت فولاد و حکومت‌های سرمایه‌داری همراه با بروکرات‌های اتحادیه‌ها، از سرکوب در چین استقبال خواهند کرد، چرا که این سرکوب به رونق سود آن‌ها خدمت می‌کند و پیش‌قراول مسیر تمهیداتی است که ناگزیر می‌بایست علیه طبقهٔ کارگر در داخل کشورهای خودشان به کار گرفته شوند.

تنها کارگران چینی نیستند که در معرض اخراج قرار دارند. کارگران فولاد بریتانیا چه موضعی باید در برابر حملات به هم‌تایان شان در آلمان و برعکس بگیرند؟ منطق ناسیونالیسم اقتصادی روشن است. بنا به این منطق کارگران هر کشور باید از سرکوب دولتی-پلیسی سایر کشورها حمایت کنند، چرا که این سرکوب برای به تعطیلی کشاندن و پایان دادن به بحران «اضافه تولید» ضروری است.

تاریخ نشان می‌دهد که این برنامهٔ ارتجاعی فراتر از این‌ها می‌رود. پیامد نهایی برنامهٔ ناسیونالیسم اقتصادی، جنگ است؛ جنگی که طی آن مبارزهٔ هر بخش طبقهٔ سرمایه‌دار برای حذف رقبا از بازار جهانی، یک شکل نظامی به خود می‌گیرد.

تنها راه برون‌رفت از این فاجعهٔ جنگ و ضدانقلاب، برنامهٔ سوسیالیسم بین‌المللی است.

بحران پیش‌روی کارگران فولاد و هر بخش دیگر طبقهٔ کارگر بین‌المللی، نه از «اضافه تولید»، بلکه از نظام مناسبات اجتماعی و سیاسی سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد که به کامل‌ترین معنی کلمه ارتجاعی شده و هم‌چون مانعی بر سر راه پیشرفتِ بیش‌تر قرار گرفته‌اند. توسعهٔ بین‌المللی نیروهای مولد ذاتاً از این جهت مترقی است که بهره‌وری اجتماعی کار را به عنوان پایهٔ پیشرفت تمدن بالا می‌برد. وظیفه‌ای که هم‌اکنون در دست داریم، نه حذف «اضافه تولید» (که در مارپیچی نزولی به سوی رکود و جنگ حرکت می‌کند)، بلکه واژگونی نظام سود و دولت-ملت سرمایه‌داری است.

در صنعت فولاد یا هر صنعت دیگری، مجموع کار طبقه کارگر بین المللی آفریننده نیروهای مولدی است که می تواند برای پایان دادن به فقر، فلاکت و نیاز مادی بهره برداری شود. با این حال این چشم انداز تنها از خلال مبارزه متحدانه طبقه کارگر برای تسخیر قدرت سیاسی و آغاز وظیفه ساختن یک اقتصاد سوسیالیستی با برنامه و تحت کنترل دمکراتیک در سطح جهانی است.

فرصت طلبان از هر قماش در تقابل با این چشم انداز جلو خواهند پرید و مدعی خواهند شد که «الآن» باید کاری برای دفاع از مشاغل انجام داد. اما برنامه ناسیونالیسم اقتصادی آن ها نه فقط هیچ کاری برای تحقق این هدف از پیش نمی برد، بلکه مستقیماً به یک فاجعه می انجامد.

دفاع از نیازهای فوری طبقه کارگر تنها بر اساس چشم اندازی می تواند پیش برده شود که منافع تاریخی و بلندمدت این طبقه و کل بشریت را حفظ می کند. آن چه «الآن» نیاز داریم، آغاز مبارزه سیاسی برای این برنامه و بنانهادن حزب انقلابی رهبری کننده آن است.

۱۴ آوریل ۲۰۱۶

نبرد حلب و ریاکاری تبلیغات جنگی امریکا

بیل فان آوکن

این هفته مصادف است با دومین سالِ اخیرترین جنگ امریکا که اوباما در عراق و سوریه و به اسم مبارزه با داعش به راه انداخت. رئیس جمهور امریکا مداخلهٔ جدید نظامی را به عنوان نه فقط تداوم «مبارزهٔ جهانی علیه تروریسم»، که همین طور نهضتی برای حقوق بشر قالب می کند. او تهدید پیش روی ایزدی ها را گواه می گیرد و تأکید می کند که وقتی اقلیت های مذهبی با خطر رو به رو هستند، نمی تواند «خود را به ندیدن» بزند.

تلفات این به اصطلاح مداخلهٔ بشردوستانه به مراتب خونین تر شده اند. طبق گزارشی که گروه دیده بان «Airwars» همین هفته به مناسبت سالگرد مذکور منتشر کرد، بیش از ۴ هزار و ۷۰۰ مورد مرگ شهروندان غیرنظامی در اثر حملات هوایی «ائتلاف به رهبری امریکا» ثبت شده است (۹۵ درصد این حملات هوایی را هواپیماهای جنگی امریکا انجام داده اند). ظرف دو سال، شمار مردان و زنان و کودکان عراقی بی گناهی که با بمب های امریکایی سلاخی شده اند بیش از تعداد کل سربازان امریکایی جان باخته در هشت سال جنگی بوده است که پرزیدنت «جورج دابلیو بوش» سال ۲۰۰۳ در عراق به راه انداخت.

تمام دروغ ها و بهانه های واشنگتن دربارهٔ این آخرین جنگ خود در خاورمیانه - و همین طور یک دهه و نیم جنگ هایی که از ۱۱ سپتامبر به راه افتادند - طی چند روز اخیر افشا شدند؛ زمانی که حکومت امریکا و رسانه ها بابت پیشروی های ادعایی نیروهای «شورشی» در نبرد برای کنترل حلب، پایتخت تجاری سابق سوریه، به پایکوبی پرداختند.

این که حملهٔ «شورشیان» را سازمانی هدایت و سازماندهی کرده است که سال ها شاخهٔ سوری القاعده را شکل می داد و عملیات شان به افتخار یک افراطی سنی نام گذاری شد که سربازان علوی اسیر را کشتار کرد، باعث سکوت هیچ یک از آنان نشد. درست به همان ترتیب که مانع مزخرف گویی دربارهٔ تروریسم و حقوق بشر نشد!

ابعاد دستاوردهای نظامی نیروهای تحت امر القاعده در حلب، به هیچ رو روشن نیست. با این حال آنان ظاهراً موفق به محاصره بخش غربی شهر شده اند که تحت کنترل دولت است و اکثریت مطلق جمعیت آن جا زندگی می کند. «شورشیان» ده ها تن از مردم را با شلیک خمپاره و توپخانه کشته و مجروح کرده اند.

واشنگتن و متحدینش، رسانه های غرب و گروه های حقوق بشری که حکومت بشار اسد را به جنایت علیه بشریت به خاطر بمباران جهادی ها در شرق حلب متهم کردند، اکنون وقتی همین تروریست های مورد حمایت امپریالیسم مشغول کشتار شهروندان غیرنظامی در بخش غربی شهر هستند بی اعتنایی نشان می دهند.

برخی رسانه ها تا جایی پیش رفته اند که پیشروی های بمب گذاران انتحاری «شورشی» را به عنوان یک «مزیت» استراتژیک برای شبه نظامیان مورد حمایت غرب جشن بگیرند. در بین متقلبانه ترین و مزورانه ترین توصیفات از نبرد اخیر، آن دست توصیفات هستند که در صفحات «نیویورک تایمز» ظاهر شده اند. پوشش خبری «نیویورک تایمز» و خط سرمقاله آن به دقت طوری جفت و جور شده اند که به اهداف غارتگرانه امپریالیسم امریکا خدمت کنند.

«تایمز» در مقاله دوشنبه خود درباره حلب نوشت که «شورشیان و متحدین جهادی شان» بیش از پیش کنترل دولتی را به چالش کشیده اند. این مقاله ادامه می داد: «همکاری میان گروه های شورشی اصلی - که بعضاً از حمایت تسلیحاتی پنهانی ایالات متحده امریکا برخوردار شده اند - و سازمان جهادی سابقاً موسوم به النصره که زیرشاخه القاعده بود، یک عامل حیاتی در پیشروی شورشیان طی اواخر هفته بوده است».

روزنامه مذکور آن قدر سرسری با این موضوع برخورد می کند که گویی دارد گزارشی در مورد «پرینس»، هنرمند فقید، می نویسد. جبهه النصره درست یک هفته پیش از حمله خود در حلب، نامش را به «جبهه فتح الشام» تغییر داد و قطع همکاری و جدایی رسمی اش را از القاعده اعلام داشت - و البته که القاعده از خداخواسته بود.

دلایل بسیاری وجود دارد که باور داشته باشیم این تغییرنام، ضمن مشورت با «سی.آی.ای» و در تلاش برای سفیدکاری سیاسی حمایت مستقیم امریکا از حمله گروهی بود که واشنگتن مدت ها به عنوان یک سازمان تروریستی محکوم کرده است.

«تایمز» هرگز نامی از هیچ یک از آن «گروه های شورشی اصلی» که به موازات شبه نظامیان القاعده می جنگند، نمی برد؛ تا چنین القا کند که آن ها نیروهای مترقی و لیبرالی هستند. در واقع یکی از این گروه ها همانی است که اخیراً ویدیویی از سر بردن یک کودک ۱۲ ساله مجروح منتشر کرد. عملاً همه این گروه ها در چشم انداز ایدئولوژیک بنیادی القاعده شریک هستند.

«فایننشال تایمز» چاپ لندن یکی از رک و راست ترین گزارش ها را درباره حمله «شورشیان» حلب منتشر کرد و نوشت که این حمله «احتمالاً بسیار بیش از آن چه به نظر می رسد از کمک خارجی برخوردار بوده است: فعالین و شورشیان می گویند که انبار نیروهای اپوزیسیون، پیش و در حین نبرد با سلاح های جدید، پول و سایر تدارکات پُر می شدند». در این مقاله به گزارش هایی اشاره می شود از کاروان های روزانه کامیون های حامل سلاح و مهمات - از جمله مهمات توپخانه و سایر سلاح های سنگین - که چندین هفته در مرز ترکیه عبور و مرور داشتند.

این روزنامه بدون ذکر نام به یک دیپلمات غربی اشاره می کند که گفته است مقامات امریکا از حمله القاعده پشتیبانی کردند تا «قدری به روسیه و ایران فشار بیاورند»، یعنی به دو کشوری که حامی نظامی اصلی حکومت اسد هستند.

«فایننشال تایمز» هم چنین به یک «تحلیلگر نظامی» بی نام اشاره می کند که می گوید ویژگی نبرد نشان می داده است که نیروهای القاعده نه فقط مقادیر کلانی تسلیحات، که همین طور آموزش های نظامی حرفه ای دریافت کرده اند.

مهم تر از این، در همان حال که نبرد حلب جریان داشت، عکس هایی از تکاوران بریتانیایی منتشر شد که آن ها را با سلاح های سنگین و سوار بر خودروهای دوربرد در شمال سوریه نشان می داد. واحد های مشابه امریکایی نیز در خاک کشور حضور دارند. در مقابل این پرسش که چه کسانی مشغول آموزش نیروهای سوری القاعده هستند، اینان محتمل ترین مظنونین به شمار می روند.

آن ها فقط همان ویژگی های ذاتی عملیاتی امپریالیستی را تکرار می کنند که سی سال پیش منجر به عروج القاعده شد؛ زمانی که «سی.آی.ای» -در اتحاد نزدیک با «اسامه بن لادن»- از مجاهدین افغانستان به همین ترتیب حمایت کرد تا رژیم مورد حمایت شوروی را در این کشور سرنگون کند.

اگر ترکش های این فصل تاریخی دست آخر ۱۱ سپتامبر را برای ما به ارمغان آورد، عملیات کنونی سوریه مخاطرات به مراتب بزرگ تری خواهد داشت. امپریالیسم امریکا در جریان یک «جنگ نیابتی»- که به گفته صریح رسانه های اصلی، القاعده نیروی زمینی اش را شکل می دهد- در تلاش برای سرنگونی متحد کلیدی روسیه در خاورمیانه است و این بخشی از تدارک برای یک جنگ با هدف تجزیه و انقیاد خود روسیه است.

پیشتر رقابت های ریاست جمهوری امریکا، هیلاری کلینتون دمکرات، به کرات علانی نشان داده است که قصد دارد یک سیاست تهاجمی تر را در سوریه و علیه روسیه دنبال کند. اتهامات نئو مک کارتیستی به ولادیمیر پوتین مبنی بر خرابکاری او در فرایند انتخاباتی امریکا، نقشی مرکزی را در کارزار او پیدا می کند.

این که آیا واشنگتن می تواند برای تشدید تهاجم خود تا زمان برگزاری مراسم معارفه ژانویه بعدی صبر کند یا خیر، به هیچ وجه معلوم نیست. دستاوردهای «شورشیان» در حلب چه بسا به سرعت معکوس شود و نبرد با قطع دسترسی شبه نظامیان القاعده ای مورد حمایت امریکا از آخرین مقر شهری شان به پایان برسد.

امپریالیسم امریکا قرار نیست به تثبیت دوباره یک حکومت سوری متحد مسکو تن بدهد. بی تردید فشار برای مداخله مستقیم و گسترده تر امریکا افزایش خواهد یافت که خطر رویارویی مستقیم نیروهای امریکایی و روس را دربر خواهد داشت.

واشنگتن پانزده سال پس از «مبارزه با تروریسم» نه فقط مستقیماً در صف هدف ادعایی آن جنگ -القاعده- قرار گرفته، بلکه در حال تدارک برای بزرگ ترین اقدام تروریستی قابل تصور علیه بشریت، یعنی یک جنگ جهانی سوم است.

۱۰ اوت ۲۰۱۶

بمباران هوایی لیبی بعد از کنوانسیون ملی دمکرات ها

بیل فان آوکن

هفته قبل در «کنوانسیون ملی دمکرات ها»، هم هیلاری کلینتون و هم باراک اوباما حضور داشتند و سخنرانی های طویل و درازی ایراد کردند، سرشار از عبارات دست چنم و بیات؛ اما هیچ کدام مطلقاً به خود زحمت ندادند تا به یک مورد فوق العاده مهم اشاره کنند. آن ها به مردم امریکا نگفتند که درست در زمان سخنرانی اوباما، شخص او به ارتش امریکا فرمان یک اقدام مهم جنگی را داده بود.

با حملات هوایی روز دوشنبه به شهر ساحلی «سرت» در لیبی، امپریالیسم امریکا به مداخله نظامی طولانی خود در منطقه ای که شاهد کشتار و مصدومیت میلیون ها نفر در پی تهاجمات و بمباران های بی پایان و ترورهای هدفمند و عملیات تغییر رژیم به مدت یک ربع قرن بوده است، شدت بخشید.

اوباما بدون مجوز کنگره یا حتی بدون این که در مقابل مردم ژست توضیح دلایل این اقدام جدید به جنگ را بگیرد، دستور به حملات هوایی داد.

یکی از سخنگویان پنتاگون در پاسخ به پرسشی درباره قانونی بودن بمباران ها، به قانون «مجوز استفاده از نیروی ارتش» در سال ۲۰۰۱ اشاره کرد که اقدام نظامی را علیه طراحان و عاملین حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و همین طور حامیان آن ها مجاز می کرد. این که با گذشت ۱۵ سال، چنین قانونی در مورد کشته شدگان بمباران های امریکا در لیبی هم مصداق پیدا می کند، به خودی خود مضحک است.

در ظاهر امر، هدف از بمباران ها کمک به گروهی از شبه نظامیان متحد «حکومت وحدت ملی» برای غلبه بر داعش است که از فوریه سال گذشته تاکنون شهر سرت را تحت کنترل خود دارد.

در واقع وضعیت وخیم «سرت» و سراسر لیبی محصول مستقیم جنگ ناتو-امریکا در سال ۲۰۱۱ برای تغییر رژیم است که به سرنگونی حکومت وقت و قتل رهبر آن، معمر قذافی، ختم شد.

اتکای واشنگتن و متحدین اش به شبه نظامیان اسلامگرای مرتبط با القاعده بود که متعاقباً همراه با انبارهایی از سلاح های به دست آمده در لیبی به سوریه سرازیر شدند تا عملیاتی به مراتب خونین تر را در این کشور انجام دهند. کسانی که شهر «سرت» را- زادگاه قذافی و شهری که بیش از همه در جریان جنگ ویران شده

است- تسخیر کردند، از همین نیروهای نیابتی سابق امریکا تشکیل می شوند که از میدان های کشتار سوریه بازگشتند.

بمباران های بیش تر امریکا در لیبی که اقتصاد و جامعه اش با مداخله امریکا و ناتو ویران شده است، به زحمت بحران این کشور را حل خواهد کرد. هدف آن ها این نیست.

در عوض این فوران دوباره میلیتاریسم امریکایی، قرار است هژمونی امریکا را در منطقه ابراز کند. به علاوه تهدیدی است تند و جدی برای رقبا و دشمنان واشنگتن، آن هم در شرایطی فاجعه جنگ «سی.آی.ای» برای تغییر رژیم در سوریه و کودتای ناکام مورد حمایت امریکا در ترکیه، تنش ها را میان امریکا و روسیه به نقطه انفجار رسانده است.

ما بارها هشدار دادیم که انتخابات کنونی امریکا، در کمترین زمان و فارغ از آن که کدام یک از دو حزب اصلی سرمایه داری امریکا پیروز میدان شوند، با خیز جدید میلیتاریسم امریکا دنبال خواهد شد. ستاً دستگاه حاکم امریکا مداخلات نظامی جدید خود را تا پس از انتخابات به تعویق می انداخته است تا به این ترتیب مانع آن شود که مسأله جنگ به موضوع رأی دهندگان تبدیل شود.

بمباران لیبی با این حال نشان می دهد که آن ها نمی توانند صبر کنند. بحران پیش روی امپریالیسم امریکا بسیار حاد است.

اما یک چیز قطعی است. حمله به لیبی، دیروز برنامه ریزی نشده بود. مقامات رده بالایی که هفته قبل در کنوانسیون ملی دمکرات ها در فیلادلفیا صحبت کردند- از جمله اوپاما، کلینتون و معاون رئیس جمهور، جو بایدن- کاملاً مطلع بودند که یک مداخله نظامی جدید قریب الوقوع است.

بمب هایی که بر فراز سر لیبی فرود آمدند، اهمیت تمجیدهای بی وقفه کنوانسیون از ارتش و شعارهای فاشیستی «امریکا، امریکا» را که برای خفه کردن همان اعتراضات کنگ و جسته گریخته به جنگ استفاده می شدند، روشن می کند.

جنگ های جدید و به مراتب خطرناک تری در حال تدارک هستند و به تعویق نخواهند افتاد.

روز آخر کنوانسیون، «جرمی باش»، یکی از مشاورین ارشد سیاست خارجی کلینتون و رئیس سابق ستاد پنتاگون و «سی.آی.ای» به روزنامه بریتانیایی «تلگراف» گفت: «بازنگری سیاست در قبال سوریه یکی از نخستین برنامه های تیم امنیت ملی خواهد بود». او حکومت بشار اسد در سوریه را یک «رژیم قاتل» توصیف کرد و سوگند خورد که حکومت بعدی امریکا او را «از آن جا بیرون خواهد راند». طبق گزارش، او «یک سیاست خارجی تهاجمی تر از سیاست حکومت فعلی» را توصیف کرد.

حکومت فعلی نقداً مشغول بمباران های روزمه سوریه بوده که در چند روز اخیر جان صدها شهروند غیر نظامی را گرفته است. صدها سرباز عملیات ویژه در حمایت از نیروهای نیابتی امریکا به خاک این کشور اعزام شده اند. با این وجود این اقدام نیز ناتوانی خود را از سرپا نگه داشتن به اصطلاح «شورشیان»، یعنی جبهه النصره و سایر شبه نظامیان اسلام گرا در برابر نیروهای حکومت سوریه با پشتیبانی روسیه اثبات کرده است.

در چنین شرایطی، یک سیاست «تهاجمی تر» تنها یک معنی می تواند داشته باشد: یک مداخله نظامی مستقیم علیه رژیم اسد و یک رویارویی با نیروهای روسی و ایرانی حامی آن.

بار دیگری معنی سخنوری های کنوانسیون روشن می شود. لفاظی های «مک کارتیستی» علیه روسیه، همراه با ادعاهای بی اساس همدستی پوتین در افشاگری های ویکی لیکس از ایمیل های کمیته ملی دمکرات ها - که پرده از توطئه های کنوانسیون ملی دمکرات ها برای دستگیری در انتخابات اولیه به نفع کلینتون برمی داشت - با هدف آماده سازی افکار عمومی برای رویارویی نظامی میان دو قدرت بزرگ هسته ای جهان بود.

مثل روز روشن است که این رویارویی می تواند تا زمان روی کار آمدن حکومت جدید یا انتخابات نوامبر به تعویق بیفتد. سقوط قریب الوقع سنگر «شورشیان» در شهر سوری «حلب» و حرکت به سوی روابط حسنه میان ترکیه و روسیه، واشنگتن را به سوی اقدامات نظامی جدیدی سوق می دهد. شاید امریکا نتواند برای انجام مداخلات نظامی ای که کنوانسیون ملی دمکرات ها صحنه را برایش چید، صبر کند.

وضعیت جهانی به یک تار مو بند است. بدون مداخله طبقه کارگر، یک جنگ سوم جهانی نه یک تهدید، که امری اجتناب ناپذیر است.

همان طور که کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم در بیانیه «سوسیالیسم و مبارزه با جنگ» به تاریخ ۱۸ فوریه ۲۰۱۶ خاطر نشان کرد، مسأله تعیین کننده در حال حاضر ایجاد یک جنبش فراگیر طبقه کارگر بر ضد

جنگ، مسلح به برنامه سوسیالیستی و انترناسیونالیستی است: «جنگ مداوم بورژوازی باید با چشم انداز انقلاب مداوم طبقه کارگر پاسخ بگیرد، انقلابی که هدف استراتژیک آن الغای نظام دولت-ملت و استقرار یک فدراسیون سوسیالیستی جهانی است».

۲ اوت ۲۰۱۶

ریو ۲۰۱۶: «ایده آل المپیک» و واقعیت سرمایه داری

بیل فان آوکن

«هدف فلسفه المپیک، با نگرش ترویج یک جامعه صلح جو و دغدغه مندِ صیانت از کرامت انسانی، این است که ورزش را در خدمت توسعه هماهنگ بشریت قرار دهد». این عبارات که در «اصول بنیادی فلسفه المپیک» مندرج در منشور المپیک به چشم می خورد، قرار است چکیده چیزی باشد که با نوعی ستایش آمیخته به تقدیس، «ایده آل المپیک» خوانده می شود.

در بازی های المپیک که به مدت یک قرن جولانگاه ترویج ناسیونالیسم بوده اند، هرگز یک عصر طلایی وجود نداشته است. «بارون دو کوبرتن»، بنیانگذار المپیک مدرن، آن قدر صراحت داشت که بگوید از منظر او ورزش نه فقط به خاطر پتانسیل اش برای پیشبرد تکامل بشریت، که همین طور به خاطر کاربردش در آماده سازی و تبدیل مردان فرانسوی به سربازانی بهتر در جنگ ارزش دارد.

با این حال با آغاز بازی های ۲۰۱۶ در «ریو دو ژانیرو»، ناهمخوانی میان ایده آل المپیک و واقعیت نظام سرمایه داری فرورفته در باتلاق بحران اقتصادی و نابرابری اجتماعی که به سوی جنگ جهانی دیگری خیز برداشته است، به زحمت می توانست زنده تر از این باشد.

مراسم افتتاحیه بازی های ریو که در ورزشگاه سرشناس «ماراکانا» برگزار شد، در رسانه های خبری بین المللی بازتاب وسیعی داشت. با این حال آن چه کم تر گزارش شد، حمله وحشیانه پلیس برزیل به تظاهراتی بود که نیم مایل دورتر جریان داشت. این تظاهرات بر ضد چیزی فراخوانده شده بود که معترضین «بازی های ازماپهتران» لقب داده اند. پلیس برای بیرون راندن تظاهرکنندگان از خیابان ها دست به دامن گاز اشک آور، اسپری فلفل و نارنجک های گیج کننده شد که تعدادی مجروح برجای گذاشت.

درگیری های اولیه در امتداد مسیر انتقال مشعل المپیک رخ داد که در یک مورد به دست جمعیتی از کارگران و جوانان شهر ساحلی «آنگرا دوس ریس» خاموش شد. اعتراض آن ها به مخارجی بود که صرف المپیک می شود، آن هم در شرایطی که حقوق کارمندان و معلمان بخش عمومی پرداخت نمی شود و به خاطر تعمیق بحران مالی از خدمات حمل و نقل و بهداشت و درمان کاسته شده است.

سال ۲۰۰۹، زمانی که حکومت برزیل توانست میزبانی بازی های سال ۲۰۱۶ را برای ریو تضمین کند، «لوئیس ایناسیو لولا داسیلوا»، رئیس جمهور وقت، اعلام کرد که «دوره ما فرارسیده». در همان دوره، لولا رجز می خواند که برزیل، با رشدی که مجدداً به ۵ درصد بازگشته بود، از اثرات بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸ مصون بوده است.

از آن زمان تاکنون بحران سرمایه داری جهانی اقتصاد برزیل را نابود کرده است. به طوری که بیکاری رسمی به بیش از ۱۱ درصد رسیده و دستمزد واقعی رو به تنزل بوده است. میلیون ها نفر در خطر بازگشت به فقر مطلق در کشوری هستند که نقداً به لحاظ اجتماعی یکی از نابرابرترین کشورهای جهان است.

همزمان با شروع بازی ها مجلس سنای برزیل در حال پیشبرد استیضاح رئیس جمهور معزول کشور، «دیلمار روسف» بر مبنای اتهامات ساختگی دستکاری در حساب های بودجه است. کسانی که علیه رهبری «حزب کارگر» وارد عمل شده اند، درست مانند خود «حزب کارگر» تا خرخره در رسوایی رشوه خواری های چند میلیارد دلاری شرکت نفت «پتروبراس» درگیر هستند. با این وجود پشت آن ها هم به سرمایه برزیل گرم است و هم به سرمایه خارجی که تغییر کامل رژیم را برای پیشبرد سیاست های ریاضتی همه جانبه «میشل تامر»- رئیس جمهور موقت کنونی و نخست وزیر و متحد سابق روسف- طلب می کند.

در دوره تدارکات افتتاح بازی ها، حکومت برزیل با به راه انداختن غوغایی تبلیغاتی، از چند طرح تروریستی سخن به میان آورد که تقریباً هیچ شواهدی برایش در دست نیست. در واقع عملیات عظیم امنیتی که بازی های ریو را همراهی می کند، نه تروریست ها، بلکه خود مردم برزیل را هدف قرار می دهد. یک ارتش اشغالگر متشکل از ۱۰۰ هزار سرباز و پلیس- دو برابر تعداد نیروهایی که برای بازی های لندن در سال ۲۰۱۲ بسیج شده بودند- به سراسر ریو اعزام شده است. بسیاری از این نیروها با لباس ها و ادوات نظامی، مسلسل به دست، با پشتیبانی خودروهای زرهی و حتی تانک به چشم می خورند.

مکمل این عملیات، دستگاه نظامی و اطلاعاتی امریکا بوده است که به گفته خبرگزاری «ان.بی.سی»، «بیش از یک هزار جاسوس را به تأمین امنیت المپیک اختصاص داده است»، صدها تن از این جاسوس ها به برزیل اعزام شده اند. علاوه بر مخبران «سی.آی.ای»، «اف.بی.آی» و «اداره امنیت ملی»، یگان های تفنگداران دریایی و تکاوران نیروی دریایی هم از ستاد فرماندهی عملیات ویژه امریکا به خاک برزیل اعزام شده اند.

این نقطهٔ اوج کارزار سرکوبی است که ظرف چند سال گذشته جریان داشته است؛ نخست در بحبوحهٔ تدارکات تورنمنت فوتبال جام جهانی ۲۰۱۴ و اکنون در المپیک. برای بیرون راندن ده ها هزار نفر از خانه هایشان در نواحی فقرزده ای که قربانی توسعه بوده اند، از تمهیدات خشن پلیس مدد گرفته شده است. در حالی که هزاران بی خانمان دیگر از خیابان ها جارو شده اند. اقدامی که معادل است با «پاکسازی اجتماعی». در دورهٔ اخیر پلیس ماهانه در این شهر بین ۴۰ تا ۵۰ نفر را کشته است، درحالی که جوخه های مرگ فراقانونی بسیار بیش از این تعداد را به قتل رسانده اند؛ و البته المپیک و «کرامت انسانی» را هم.

در این اوضاع و احوال، نفرت انگیز است که ثروت های های هنگفتی، همگی برای غنی سازی فردی و سود خصوصی، صرف المپیک شده اند. شرکت های اسپانسر، نظیر «کوکا کولا»، «سامسونگ»، «داو کیمیکال»، «جنرال الکتریک»، «مک دانلدز» و سایرین، صدها میلیون دلار بابت حقوق بازاریابی انحصاری پرداخته اند و صدها میلیون دلار دیگر برای بهره برداری از آن ارسال می کنند. شرکت های تلویزیونی ۱۴ میلیون دلار برای پخش این رویداد ۱۹ روزه هزینه کرده اند، درحالی که تخمین زده می شود درآمدهای بازاریابی در مجموع به ۹,۳ میلیارد دلار برسند.

مشتی از ورزشکاران حرفه ای ده ها میلیون دلار دیگر از قبل تبلیغ محصول به جیب خواهند زد. آن ایامی که المپیک جشنی برای ورزش های آماتور بود، مدت های دور و درازی است که سپری شده.

حتی در خود بازی ها هم فضای غالب نابرابری اجتماعی موج می زند. تیم های فقیرتر با شرایط زیراستاندارد در دهکده های سرهم بندی شدهٔ المپیک دست و پنجه نرم می کنند. در حالی که تیم بسکتبال «Dream Team» امریکا در یک کشتی کروز لوکس «سیلور کلااد» اقامت دارد که در بندرگاه ریو پهلوی گرفته و دورتادورش را قایق های گشت دریایی و پلیس احاطه کرده است.

در این میان، بهره برداری از بازی های المپیک برای دامن زدن به ناسیونالیسم و تدارک جنگ، همان قدر در بازی های ریو حاد است که در هر مقطع دیگری پس از برگزاری المپیک ۱۹۳۶ برلین با حضور آدولف هیتلر بوده است.

روز دوشنبه اعلام شد که ورزشکاران روس به خاطر دوپینگ سازمان یافته دولتی به طور کامل از بازی های پارالمپیک ماه بعد در ریو کنار گذاشته خواهند شد. پیش تر ۱۱۸ عضو تیم دو و میدانی روسیه تحت سیستمی که حکم را به فدراسیون های هر ورزش ارجاع می دهد، ممنوع شدند.

واشنگتن، «آژانس جهانی ضد دوپینگ»، «ان.جی.او»های متعدد و رسانه های غرب کارزار وخیمی برای محروم کردن همه ورزشکاران روسیه از بازی های المپیک ریو و جلوگیری از حتی حضور پرچم روسیه به راه انداخته اند. این جزئی از تلاش گسترده تری است برای ترسیم کردن چهره روسیه به عنوان یک ملت «دغل باز» که باید به زور متوقف شود.

کارزار ممنوعیت روسیه از بازی ها، پیوند تنگاتنگی دارد با رشد محاصره مرزهای غربی این کشور به دست امریکا و ناتو که به خصوص از زمان کودتای هماهنگ شده امریکا و آلمان در اوکراین و روی کار آوردن یک رژیم مافوق راست و ضد روسی در سال ۲۰۱۴ به طور ممتد تشدید شده است.

محکومیت روسیه بابت خراب کردن یک رویداد ورزشی بکر، بوی بد سوء نیت و ریاکاری می دهد. این کارزار ضد روسی، عامدانه فساد و گنبدگی کل سازمان بازی ها و دوپینگ فراگیر تقریباً همه کشورها را تیره و تار می کند.

این مناقشه، همراه با کارزار نئو-مک کارتیستی حزب دمکرات امریکا برای تقبیح ولادیمیر پوتین بابت مداخله در انتخاب امریکا، جزئی از تلاش در جهت آماده سازی افکار عمومی برای یک درگیری نظامی با روسیه است که می تواند به سرعت به یک جنگ هسته ای منجر شود.

هرچند بازی های امسال المپیک بار دیگری توانایی حیرت آور ورزشکاران اقصی نقاط جهان را به نمایش خواهد گذاشت، اما کل این رویداد در سایه یک نظام اجتماعی فرو رفته است که بر بنیان نابرابری و استثمار بنا شده و بقای بشریت را تهدید می کند.

۸ اوت ۲۰۱۶

بحران سرمایه داری و چکیده وظایف مارکسیست های انقلابی

نسیم صداقت و آرام نوبخت

برنامه «صدای کارگر سوسیالیست»، شماره ۱۰۱ - ۱۱ تیر ۱۳۹۵

سرمایه داری جهانی امروز در چنان بحران عمیقی فرورفته است که قابل قیاس با هیچ یک از بحران های سابق نیست. این بحران را نه فقط در عرصه اقتصادی، که در همه زمینه های سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک می شود به وضوح دید. مارکس به درستی سرمایه داری را یک سیستم «خود ویرانگر» نامیده بود. به این معنی که سرمایه داری مدام به خلق ارزش ها و ثروت های جدید نیاز دارد، اما در عین حال دو رکن اصلی همین ارزش های نو را نابود می کند؛ یعنی: محیط زیست و انسان ها. گرمایش زمین و آتش سوزی اخیر بخش زیادی از جنگل های «فورت مک موری» کانادا (به عنوان قسمت مهمی از ریه کره زمین) و نابودی کارگران جهان در سوانح کار، جنگ ها، بدترین بحران پناهندگی از جنگ دوم جهانی به این سو و غیره، دقیقاً نشان دهنده این تناقض درونی غیرقابل حل سرمایه داری است.

اما سرمایه داری هر بار تقلا می کند که خود را با هر ابزار ممکن موقتاً از بحران بیرون بکشد. سرمایه داری برای این که وقت تنفسی بخرد، یک برگ برنده دیگری دارد و آن گرایش های رفرمیستی چپ هستند. احزاب چپ رفرمیستی که با لفاظی علیه «سرمایه داری» و وعده پایان دادن به ریاضت اقتصادی و بهبود شرایط روی کار می آیند، اصولاً همان برنامه هایی را پیش می برند که اگر راست ترین حکومت ها اجرا می کردند، ظرف چند هفته با موجی از نارضایتی ها ساقط می شدند. اما هنر رفرمیسم چپ، دقیقاً انجام همین وظیفه است. تلخ ترین نمونه این رویداد را می توان در یونان و فرانسه مشاهده کرد. حزب «سیریزا»، ژانویه سال ۲۰۱۵ با محاسبه نارضایتی های مردمی پیروز انتخابات شد، اما هنوز مدتی از این پیروزی نگذشته بود که با حزب راست افراطی «یونانی های مستقل» وارد ائتلاف شد، حمله به حقوق مستمری را (به عنوان تنها گزینه معاش بسیاری از خانواده های یونانی) در دستور کار قرار داد، ظرف نزدیک به یک سال ۳ تفاهمنامه با تروئیکا (بانک مرکزی اروپا، صندوق بین المللی پول و اتحادیه اروپا) امضا کرد که به مراتب وحشیانه تر از توافقات حکومت های قبلی بود، اعتراضات دانشجویی و کارگری را سرکوب کرد، کوچک ترین تغییری در وضعیت فاجعه بار کمپ های پناهندگی نداد و الی آخر. درست در جایی که دیگر منبعی برای غارت باقی نمانده بود، به شکل

شیادانه ای فراخوان به فراندوم ۵ ژوئیه ۲۰۱۵ داد. با وجود آن که بیش از ۶۰ درصد مردم به تداوم سیاست های ریاضتی دیکته شده اتحادیه اروپا قاطعانه رأی «نه» دادند، سیریزا به سادگی هرچه تمام این رأی را زیر پا گذاشت و برنامه های سابق را با شدت بیش تری ادامه داد. به همین ترتیب امروز می بینیم که در فرانسه، برقراری «شرایط فوق العاده»، و اصلاح قانون کار «مریم الخُمَری» به دست حکومت حزب به اصطلاح «سوسیالیست» انجام می شود. رفرمیسم چپ، به عنوان راه گریز سرمایه داری، در حال حاضر یک پدیده بین المللی است که نه فقط در یونان و فرانسه، بلکه در اسپانیا (حزب پودموس)، در امریکا (برنی ساندرز) و در بریتانیا (جرمی کوربین) و نظایر این ها ظاهر شده است.

تمام این خیانت ها که به اسم «چپ» و در همکاری نزدیک با دولت سرمایه داری و ارگان های سرمایه داری بین المللی صورت گرفته اند، باعث ریزش حمایت ها از این احزاب شده و به سادگی انقلاب را تا چندین دهه به عقب انداخته اند. اعتصابات عمومی اخیر یونان یا اعتراضات خیاباتی فرانسه، نشان دهنده ریزش توهّمات به این احزاب است. اما از طرف دیگر، این خیانت ها- آن هم از طرف جریاناتی که بسیاری از مردم تنها راه بهبود شرایط می دانستند- باعث تقویت گرایش های راست افراطی، فاشیستی، پناهنده ستیز و خارجی ستیز در سراسر اروپا شده است. تقویت «طلوع طلایی» در یونان، «حزب استقلال بریتانیا» در انگلستان، جنبش «پگیدا» و «حزب آلترناتیو برای آلمان»، نامزدی «دونالد ترامپ» در امریکا، همه و همه نشان دهنده عروج راست افراطی با همدستی همین گرایش های رفرمیستی چپ هستند.

به علاوه در این میان سرمایه داری هر کشور تلاش می کند که تا حد امکان توجه را از بحران اجتماعی درونی خود به بیرون منحرف کند. وقوع حوادثی مانند حمله به دفتر روزنامه «شارلی ابدو» و حملات ۱۳ نوامبر پاریس در سال پیش یا حملات بروکسل در اوایل سال جاری میلادی و اخیراً حمله به کلوب همجنسگرایان «اورلاندو» در امریکا، همه و همه از یک سو برای حمله به حقوق دمکراتیک کارگران در داخل و از سوی دیگر لشکرکشی و مداخلات در خارج با اسم رمز «مبارزه علیه تروریسم» مورد بهره برداری قرار گرفته اند.

بروز بحران سبب شده است که هر یک از دولت های سرمایه داری به بهای دیگری سعی کنند خود را از محصمه نجات دهند. عرض اندام چین و روسیه در تحولات اقتصادی و سیاسی منطقه و جهان، خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا (برکسیت)، دستکاری حکومت «شینزو آبه» در قانون اساسی برای رفع موانع دخالت ارتش

ژاپن در عملیات برون مرزی، اعلام «پایان منع نظامی» از سوی حکومت فدرال آلمان و غیره، همه نشان دهنده این روند هستند.

در شرایط بحران سرمایه داری و ورشکستگی احزاب چپ رفرمیست، مبارزه طبقاتی مجدداً در سراسر جهان سربلند کرده و نمونه های آن را می توان از یونان و فرانسه تا دو کشور چین و هند دید که بیشترین بخش طبقه کارگر جهانی را در خود جای داده اند. اما این کافی نیست. این اعتراضات به یک چشم انداز سیاسی روشن و برنامه انقلابی نیاز دارند.

این را می دانیم که هرگونه دگرگونی اساسی و رفع نیازهای ابتدایی مردم، نیازمند منابع و ثروت های هنگفتی است که عملاً وجود دارند. اما به گفته سازمان «آکسفام» تنها ۶۲ میلیارد هستند که به اندازه نیمی از جمعیت جهان (یعنی بیش از ۳ میلیارد نفر) ثروت جهانی را در چنبره خود گرفته اند. بخش زیادی از این منابع به جای آن که صرف نیازهای ابتدایی مردم شوند (مثلاً مقابله با ویروس «زیکا» که تا همین اواخر در برزیل و دیگر کشورهای عموماً امریکای لاتین قربانی گرفت یا ریشه کن کردن بی سواد، فقر، گرسنگی، بی خانمانی)، به قسمت هایی سرازیر می شوند که سودآور هستند (به خصوص هزینه های نظامی و بازار تسلیحاتی). در شرایطی که مدام از رکود و نبود منابع مالی صحبت می شود، انتشار اسناد موسوم به «اوراق پاناما» نشان می دهد که چه طور همه سرمایه داران جهانی تا خرخره درگیر شرکت های صوری و فرارمالیاتی و پولشویی و پنهان کردن ثروت های نجومی خود در بهشت های امن مالیاتی هستند. در نتیجه طبقه کارگر راهی ندارد جز این که این منابع، یعنی ابزار تولید اجتماعی را به دست خود بگیرد و به طور برنامه ریزی شده برای رفع نیازهای خود استفاده کند. این دقیقاً یعنی لغو مالکیت خصوصی و لغو مالکیت خصوصی یعنی خط قرمز سرمایه داری. سرمایه داری در مقابل این موضوع به شدیدترین شکل دست به سرکوب می زند. در نتیجه برای طبقه کارگر هیچ راهی باقی نمی ماند جز سرنگونی دولت سرمایه داری و نه صرفاً تغییر حکومت ها. این یعنی انقلاب سیاسی، تسخیر قدرت سیاسی و درهم شکستن ماشین دولت برای آغاز انقلاب اجتماعی. اما طبقه کارگر برای انقلاب، نیازمند تشکیلات و افق سیاسی روشنی است؛ به عبارت دیگر نیازمند یک رهبری انقلابی است. امروز ما به موازات بحران سرمایه داری، با بحران رهبری انقلابی نیز رو به رو هستیم. مؤلفه رهبری انقلابی، هم وزن خود انقلاب اهمیت دارد. بدون این مؤلفه، همان تحولاتی که اشاره کردیم دوباره تکرار خواهند شد. تجربه پیروزی اولین و تنها انقلاب سوسیالیستی جهان، یعنی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، درست از همین جهت اهمیت

خاص پیدا می کند که نشان می دهد این تشکیلات خاص رهبری کننده انقلاب، چیزی نیست جز یک حزب پیشتاز انقلابی. و درست به همین دلیل است که امروز تنها کسانی می توانند مارکسیست انقلابی خطاب شوند که اولاً به بحران خود و بی ربطی احزاب چپ موجود در سراسر جهان اعتقاد داشته باشند و ثانیاً خود درگیر ساختن یک حزب انقلابی باشند. وجود انواع اعتراضات و اعتصابات در ایران و جهان، نشان می دهد که کارگران پیشرویی در صف اول اعتراضات هستند. حتی موج خودکشی هایی که در ایران و جهان به خصوص به خاطر بیکاری رخ داده است، نشان می دهد با افرادی رو به رو هستیم که دیگر هیچ چیزی برای از دست دادن ندارند، اما مجرای هم برای مبارزه نمی بینند. این پتانسیل عظیم، اگر در یک تشکیلات انقلابی گرد بیاید، چنان نیروی عظیمی می شود که ارتش و تانک هم یارای مقابله با آن را نخواهد داشت.

مقابله کردن با حملات ایدئولوژیک و فیزیکی سرمایه داری، مقابله کردن با تخریب های استالینیستی چهره سوسیالیسم، شکستن دیوار بی اعتمادی و ناامیدی در بین کارگری و همین طور بین کارگران و سوسیالیست های انقلابی، کار یک روز، یک هفته یا یک سال نیست. این پروسه زمانبر است. مارکسیست های انقلابی ناگزیرند که بر مبنای تجربیات تاریخی - جهانی جنبش کارگری و فعالیت ها و دخالتگری های عملی خود در متن جنبش برنامه ای تدوین کنند، در این برنامه تمامی مطالبات بخش های تحت ستم جامعه را (از اقلیت های ملی تا زنان و دگرباشان جنسی و غیره) پوشش دهند. حول این برنامه هسته های خود را بسازند. در هر اعتراضی جلوتر از دیگران حضور داشته باشند. این هسته را به هم مرتبط کنند تا از درون این فرایند، نطفه های اولیه یک حزب انقلابی از پایین شکل بگیرد. وقتی یک جنبش عمومی شکل بگیرد، وقتی ناگهان آگاهی و اعتماد به نفس در جامعه بالا برود، آن موقع چنین تشکیلاتی چنان چه صحیح ترین مواضع و تاکتیک ها را گرفته باشد، بیشترین دخالتگری را انجام داده بوده باشد، دوران رشد تصاعدی خود را تجربه خواهد کرد و به راحتی می تواند در مقام رهبری یک انقلاب قرار بگیرد. پی ریزی حزب انقلابی و انترناسیونال کمونیستی، چکیده تمام وظایف کنونی مارکسیست های انقلابی در سراسر جهان است.

درس های سیاسی یک سال خیانت سیریزا در یونان

آرام نوبخت و امید علی زاده

ژوئیه امسال، یادآور یک سالگی خیانت تاریخی حکومت حزب «سیریزا» (ائتلاف چپ رادیکال) به رهبری الکسیس سیپراس پس از برگزاری «فراندوم ۵ ژوئیه» است.

پیروزی سریع سیریزا در ژانویه ۲۰۱۵، اساساً محصول خستگی مفرط مردم یونان از وضعیت فاجعه بار اقتصادی-اجتماعی از یک سو و اعتراض عمیق و انباشته به سیاست های ریاضتی درخواستی اتحادیه اروپا و نبود یک آلترناتیو حقیقی برای خروج از این بن بست از سوی دیگر بود. سیریزا- به عنوان یک حزب اساساً بورژوازی با پایه هایی در میان اقشار مرفه خرده بورژوازی، بروکرات های کارکشته اتحادیه ها، روشنفکران دانشگاهی و کارگزاران پارلمانی و پیوندهایی با بخش هایی از خود سرمایه داری یونان- از طریق برجسته کردن همین خواسته محوری و فوری اکثریت جامعه بود که می توانست بر موج اعتراضات سوار شود. ماهیت طبقاتی این جریان، مسیر و قدم های بعدی آن را به روشنی هرچه تمام نشان می داد. چندان طولی نکشید تا نخستین علائم خیانت های آتی سیریزا از همان ابتدا با ائتلاف این حزب و جریان راست افراطی «یونانی های مستقل» آشکار شد. درست هفت ماه بعد همین حزب «ضد ریاضتی» و «ضد نئولیبرالی»، چنان برنامه ریاضتی وحشتناکی را تصویب کرد که تمهیدات حکومت های راست گرای پیشین در مقابل آن به یک شوخی می مانست.

خیانت سیریزا در هفته مابین ۵ ژوئیه و ۱۳ ژوئیه به حد کمال خود رسید. سیریزا درست زمانی تصمیم به برگزاری فراندوم گرفت که تمام منابع مالی کشور را، از صندوق های بازنشستگی گرفته تا حقوق و مزایای کارگران بخش عمومی و خصوصی، تا قطره آخر تاراج کرده بود. درست جایی که دیگر منبعی برای تاراج باقی نمانده بود، سیریزا به شکل شیادانه ای فراخوان به برگزاری فراندومی حول پذیرش بسته ریاضتی درخواستی تروئیکا داد، در حالی که سیریزا اصولاً برای فسخ چنین تفاهمنامه ای رأی آورده بود. در واقع هدف سیریزا این بود که با برگزاری این فراندوم، پوششی دموکراتیک برای خیانت های بعدی خود دست و پا کند؛ آن هم با این محاسبه سیاسی که کارگران یونان در مواجهه با تهدیدهای سنگین اتحادیه اروپا، مرعوب می شوند و با رأی «آری» به شروط بسته «نجات مالی»، عملاً راه را برای تسلیم سیریزا هموار می کنند. اما این تاکتیک

شیادانه، با رأی قاطع «نه» به ضدّ هدف سیریزا تبدیل شد. رأی «نه» در فراندوم یک محتوای سیاسی به مراتب مهم تر داشت و آن آمادگی طبقه کارگر با رویارویی واقعی با کل سرمایه داری بود. این درست همان چیزی بود که سیریزا را غافلگیر و وحشت زده کرد. با وجود رأی قاطع ۶۱ درصدی به عدم پذیرش این بسته، کابینه به سرعت هرچه تمام یک هفته بعد رأی را همچون ورق پاره ای لگدمال کرد و روز ۱۳ ژوئیه به توافقی برای دریافت وام در ازای اعمال سیاست های ریاضتی دست یافت که به مراتب عمیق تر از سیاست های پیشین بود.

پیامد این تفاهمنامه را اکنون می توان دید که رشد اقتصادی کشور یک چهارم سقوط کرده است و همان باقی مانده های تأمین اجتماعی هم از میان رفته اند، به طوری که نیمی از کارگران زیر ۲۵ سال سن بیکار هستند و درآمد مستمری بگیران تقریباً یک سوم کاسته شده است. با این وجود، هنوز کاهش بیش تر هزینه های عمومی و اعمال مالیات های تنازلی که بیش از همه به دوش کارگران و فقرا می افتند، در راه هستند.

در همین فاصله سیریزا همچنان مشغول مذاکره با اتحادیه اروپا برای مکانیسم هایی بوده است که تا چند دهه بعدی وضعیتی را مشابه با بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ به ارمغان خواهد آورد.

این سیاست های حکومت سیریزا بی پاسخ نمانده است. خشم مردمی نسبت به حکومت، خود را در اعتصاب سه روزه وسیع ترین بخش های طبقه کارگر یونان در ماه مه به نمایش گذاشت. در چنین شرایطی تحلیل سیاسی خیانت سیریزا و ارائه ترانامه این تجربه استراتژیک برای نه فقط کارگران یونان، که کارگران کل جهان، یک مسأله تعیین کننده و حیاتی است.

جاذبه سیریزا برای بسیاری از گرایش های چپ بین المللی، بخشاً ناشی از سردرگمی و گیجی سیاسی و بیش تر انعکاس تمایلات درونی رفرمیستی و خصلت های خرده بورژوازی آن ها بود. بسیاری از گروه بندی های چپ رفرمیست بین المللی که در حکومت ائتلافی سیریزا شرکت کرده بودند، از جایی که دریافتند تداوم حمایت از سیریزا معنی ای جز مرگ سیاسی آن ها نخواهد داشت، از آن خارج و در عوض بدون توضیحی از ماهیت طبقاتی این جریان و دلایل خیانت اجتناب نپذیرش، در پوشش دیگری به فعالیت دادند. شکل گیری «اتحاد مردمی» یونان، به عنوان ائتلافی از همین سازمان های رفرمیست چپ که اکثراً از درون «پلاتفرم چپ» سیریزا بیرون آمده بودند، یکی دیگر از تردستی های این قبیل گرایش ها بود.

همین گروه ها به رهبری وزرای سابق کابینه سپراس و اعضای مستعفی کمیته مرکزی سیریزا تا مدت ها به این توهم دامن می زدند که سیریزا را می توان با فشار به چپ هل داد. در واقع کل عملکرد آن ها در این مقطع چیزی نبود جز توجیه و ایجاد پوششی چپ برای حکومت سپراس. اکثر همین عناصر حتی بعد از خیانت سال قبل هم در سیریزا باقی ماندند، اما وقتی مسجل شد که قرار است از حزب بیرون انداخته شوند، با یک مانور حساب شده پیش دستی کردند و با ژست «منتقد» از آن خارج شدند.

«اتحاد مردمی»، با تبلیغ گزینه خروج یونان از اتحادیه اروپا، کنار گذاشتن ارز یورو و بازگشت به واحد پول درآخما، اساساً پیرو یک برنامه ناسیونالیستی-کاپیتالیستی است که فراتر از برنامه سیریزا نمی رود. بلکه در این حالت تنها قرار است با خروج از اتحادیه اروپا، ابتکار عمل برای اعمال سیاست های ریاضتی از اتحادیه اروپا به بورژوازی «ملی» یونان منتقل شود. درست مشابه با همان اهدافی که امروز راست ترین جناح بورژوازی بریتانیا با «برکسیت» و سایر کشورهای سرمایه داری با چرخش به سوی ناسیونالیسم اقتصادی و «حمایت گرایی» دنبال می کنند. با این تفاوت که «اتحاد مردمی» سعی می کند این برنامه را در زوروق «سوسیالیسم» بپیچد. در حالی که طبقه کارگر یونان چه در داخل اتحادیه اروپا باشد و چه خارج از آن، مادام که با دولت سرمایه داری خود تعیین تکلیف نکند، قادر به خروج از این بن بست نخواهد بود.

همه این ها نشان می دهد که چرا هر راه حلی که نخواهد یا نتواند از چهارچوب سرمایه داری خارج شود، به ناچار به بن بست می رسد.

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران برای ارائه تحلیلی منسجم از رویدادهای یونان، منتظر خیانت سیریزا نشد، بلکه درست تا قبل از انتخابات ژانویه و قدرت گیری سیریزا روندی را پیش بینی کرد و متعاقباً هشدارهایی داد که صحت آن ها تماماً اثبات شده است. حساسیت روی موضوع یونان، نه از جنبه علاقه تاریخ نگارانه و ژورنالیستی، برای کسب درس هایی بود که می تواند بارها در شرایط مشابه در ایران یا هر جای جهان به کار بیاید، آن هم به این دلیل که منطق و دینامیسم مبارزه طبقاتی در عصر سرمایه داری جهانی، خود خصلتی جهانی دارد. یک سال تحولات نفس گیر یونان، به اندازه یک دهه برای جنبش کارگری ایران و جهان درس های سیاسی داشت.

اما پیش از هر چیز یک بار و برای همیشه باید برای طیف چپ ایرانی جا بیفتد که ورود به چنین مباحثی، وجود یک گرایش سیاسی متشکل را پیش فرض می‌گیرد. نمی‌توان یک «فرد» بود، اما از موضع یک «ما»ی ناشناخته موضع گرفت. از این فراتر، چنین گرایشی الزاماً باید یک گرایش معتقد به انقلاب سوسیالیستی و حزب انقلابی باشد، و الا این پرسش پیش می‌آید که چرا یک فعال مثلاً صنفی باید وارد مباحثی شود که به مقولاتی مثل سرنگونی دولت و انقلاب ارتباط پیدا می‌کند. و اگر می‌تواند چنین کند، پس چرا از طرح این مباحث در جنبش کارگری ایران صرف نظر می‌کند؟ به همین دلایل است که بخش عمدهٔ موضع‌گیری‌ها و نظرات مطرح شدهٔ این طیف در آستانهٔ انتخابات سال گذشتهٔ یونان، بیش‌تر جنبهٔ فرمالیته داشت، بدون این که لازم بداند مسئولیت خطوط و مواضع خود را در مقابل یک جنبش به عهده بگیرد.

در آستانهٔ انتخابات یونان، مجدداً این استدلال نسبتاً پرسابقه مطرح شد که در شرایط خاص یونان برای مقابله با خطر قریب الوقوع قدرت‌گیری گرایش‌های راست افراطی و فاشیستی، ناگزیر گزینه‌ای جز حمایت از «سیریزا» باقی نمی‌ماند. اما خطای فاحش چنین بحثی در این جا نهفته بود که درک نمی‌کرد یک حزب «چپ» نظیر سیریزا بنا به ماهیت خود سیاست‌هایی را به نیابت از امپریالیسم اتحادیهٔ اروپا و بورژوازی یونان پیاده خواهد کرد که اگر راست‌ترین حکومت چنین می‌کرد ظرف چند ماه اول پیروزی با شورش‌های اجتماعی واژگون می‌شد. در حالی که چپ رفرمیست به خوبی از عهدهٔ این وظیفه برمی‌آید. از منظر سرمایه‌داری بحران زدهٔ داخلی یونان و امپریالیسم، رفرمیسم چپ بهترین و کاراترین ابزاری است که می‌تواند همان سیاست‌ها را در لفافهٔ مبارزه با ریاضت و مانور دادن‌های متعدد برای جلوگیری از پیشروی جنبش انقلابی اجرا کند، و این خود زمینه را برای ریزش‌های بعدی پایه‌های اجتماعی به سود گرایش‌های راست افراطی مهیا می‌کند. به این ترتیب رفرمیسم چپ، دقیقاً نقش مکمل راست افراطی را ایفا می‌کند. این دقیقاً اتفاقی است که در یونان رخ داد. نظرسنجی اخیر ALCO مندرج در روزنامهٔ «پاراپولیتیکا» و همین‌طور نظرسنجی «دانشگاه مقدونیه» نشان می‌دهند که حمایت از سیریزا به شدت سقوط کرده است، به طوری که ۸۶ درصد افراد مصاحبه شده از حکومت راضی نیستند. حتی ۶۹ درصد از رأی‌دهندگان سیریزا اعلام کرده‌اند که دیگر از حکومت رضایت ندارند و به این ترتیب اعتماد مردم به حکومت به پایین‌ترین سطوح خود رسیده است. این در حالی است که حزب «دمکراسی نوین» به عنوان حزب سنتی بورژوازی، به طور قابل توجهی در صدر نظرسنجی‌ها است و حمایت ۸۶ درصد رأی‌دهندگان انتخابات سپتامبر ۲۰۱۵ را تثبیت کرده است. فاجعه

بارتر این که گروه فاشیستی «طلوع طلایی» با وجود بحران درونی، پیگرد قانونی رهبری خود و غیاب هرگونه ابتکار عمل در دو سال اخیر، هنوز حمایت از خود را در سطح ۷ تا ۸ درصد نگه داشته است که آن ها را در تمام نظرسنجی های اخیر در جایگاه سوم قرار می دهد.

خیانت های سیستماتیک سیریزا که همگی با عناوین «چپ» و «سوسیالیست» تداعی شده اند، به چنان زمانی برای خنثی سازی نیاز خواهند داشت که به تنهایی می تواند انقلاب را تا ده ها سال به تعویق بیندازد.

تجربه یونان برای چندمین بار نشان داد که چرا در عصر گنبدگی سرمایه داری (امپریالیسم)، حتی ابتدایی ترین مطالبات دمکراتیک هم به مسأله سرنوینی دولت سرمایه داری و انقلاب سوسیالیستی گره خورده است.

اما با وجود این شرایط عینی انقلابی، و حتی با وجود آگاهی طبقاتی و درجه سازمان یافتگی نسبتاً بالای کارگران یونان، همچنان غیاب مؤلفه رهبری انقلابی، یعنی حزب پیشتاز انقلابی، برای هدایت این جنبش به سمت انقلاب، به زمخت ترین شکل ممکن دیده می شد. در غیر این صورت باید پرسید به راستی چه شرایط مساعد و چه فاکتورهای دیگری را باید برای انقلاب متصور بود؟ چند بار دیگر باید این موقعیت ها از دست طبقه کارگر برود تا فوریت و ضرورت مؤلفه رهبری انقلابی اثبات شود؟ اگر در نظر داشته باشیم که انقلاب سوسیالیستی در یونان امکان پذیر بود و می توانست کل مسیر جنبش کارگری را در اروپا تغییر دهد، در آن صورت خیانت سیریزا چیزی کمتر از یک فاجعه برای جنبش کارگری بین المللی نبود.

نمونه زنده یونان، باری دیگر این گفته تروتسکی را در «برنامه انتقالی» به یاد می آورد که «پیش شرط های عینی انقلاب پرولتری، نه فقط به "بلوغ" رسیده، بلکه از شدت بلوغ به نوعی در حال گنبدن است. بدون یک انقلاب سوسیالیستی، در دوره تاریخی بعدی یک فاجعه کل فرهنگ بشریت را تهدید می کند. اکنون نوبت پرولتاریا، یعنی به خصوص پیشتاز انقلابی آن است. بحران تاریخی بشریت، به بحران رهبری انقلابی تقلیل می یابد».

تدوین این برنامه، دفاع از استقلال سیاسی طبقه کارگر و پر کردن خلأ رهبری انقلابی، دقیقاً اصلی ترین و مبرم ترین وظیفه پیش روی مارکسیست ها است؛ این برنامه است که باید در نهایت صراحت طبقاتی، با طرح مطالبات انتقالی بین سطح آگاهی طبقاتی موجود با آگاهی سوسیالیستی پل بزند: مانند فسخ یک جانبه تمامی بدهی ها، اعمال کنترل بر خروج سرمایه، ملی سازی بانک ها و صنایع کلان تحت کنترل دمکراتیک کارگری،

اعمال کنترل و مدیریت کارگری در کارخانه های ورشکسته، جلب حمایت بین المللی از مبارزات مردم یونان، کاهش هزینه های دفاعی و اختصاص آن به نیازهای فوری و ضروری اجتماعی مانند بهداشت و درمان و مسکن، رسیدگی به وضع نابسمان و تحقیرآمیز پناهندگان، مسلح شدن کارگران در محلات برای مقابله با حملات فاشیست ها و الی آخر. از این پس، کل کار عبارت است از تبلیغ این برنامه با مداخلات روزمره در اعتراضات و فشار به بروکراسی اتحادیه های کارگری و رهبران دیگر سازمان های چپ برای موضع گیری نسبت به این برنامه.

سیریزا در یونان، تنها جزئی از یک پدیده بین المللی است. حزب «پودموس» اسپانیا، «حزب چپ» آلمان، «حزب کارگر» به رهبری کوربین در بریتانیا، «برنی ساندرز» در امریکا، همه و همه همان راهی را رفته و می روند که انتهای آن چیزی متفاوت با تجربه یک سال گشته یونان نخواهد بود. هرگونه توهم زایی نسبت به این جریانات و شانه خالی کردن از انجام وظایف اصلی، اسم دیگری جز خیانت به منافع جنبش کارگری بین المللی ندارد.

تجربه تلخ یونان نشان داد که چرا پی ریزی حزب انقلابی و تدارک برای انترناسیونال کمونیستی، چکیده همه وظایف کنونی مارکسیست های انقلابی در سراسر جهان است.

۱۱ مرداد ۱۳۹۵

اعتراضات مردمی، لبنان را به لرزه درآورد

به بهانه یک سالگی اعتراضات ژوئیه ۲۰۱۵ در لبنان

ژان شائول

هزاران نفر از مردم لبنان برای دومین بار پیاپی، آخر هفته ها را در اعتراض به انباشته شدن کوهی از زباله هایی که به مدت چندین هفته جمع آوری نشده اند، به خیابان های بیروت ریخته اند. مقامات با خشونت پاسخ داده اند. پلیس به استفاده از گاز اشک آور، ماشین های آب پاش، شلیک گلوله پلاستیکی و همین طور گلوله واقعی و ضرب و شتم تظاهرکنندگان متوسل شده که دست کم یک کشته و چند صد زخمی برجای گذاشته است.

خواست اولیه تظاهرکنندگان برای حل بحران زباله، به خواست تأمین خدمات پایه ای نظیر برق، آب، جاده های مناسب، دستمزدهای بالاتر، برگزاری انتخابات و پایان دادن به فساد و ارتشا در کشور و نظام فرقه گرایانه حکومت متحول شده است.

ناکارایی زیرساخت های لبنان و تشدید تنش های فرقه ای، با جنگ فرقه ای مورد حمایت امپریالیسم در سوریه که لبنان را نیز نابوده کرده است، ارتباط دارد.

لبنان علاوه بر ۴ میلیون شهروند خود، میزبان بالاترین سرانه پناهجو در جهان است. قریب به ۵۰۰ هزار پناهنده فلسطینی و فرزندان شان و بیش از ۱,۱ میلیون پناهنده سوری در کشور هستند. پناهندگان سوری که اکثرشان جوان هستند، با شرایط زنده ای رو به رو هستند. این پناهندگان در چادرهای غیررسمی زندگی می کنند (لبنان از تخصیص کمپ های پناهندگی امتناع می کند تا مبادا آن ها دائمی شوند)، با ترس هر روزه از تخلیه به سر می برند و نمی توانند قانوناً کاری پیدا کنند. اکثر آن ها برای گذران زندگی به طور غیررسمی کار می کنند.

تظاهرات علیه فروپاشی زیرساخت های لبنان تحت عنوان «طلعت ریحتکم» (بویتان درآمد)، نماد برجسته ای از فروپاشی وسیع تر کل سیستم سیاسی است.

سیاست لبنان تا همین اواخر زیر سلطه جریان اکثراً سنی مذهب و مورد حمایت مالی عربستان سعودی به نام «جنبش آینده» (تیار المستقبل) و متحدین آن، موسوم به ائتلاف «۱۴ مارس» - به رهبری سعد حریری، که

اکنون در تبعید خودخواسته در پاریس به سر می برد- و گروه شبه نظامی شیعی «حزب الله» و متحدین آن، موسوم به ائتلاف «۸ مارس»، با حمایت ایران و روسیه بوده است.

از سال ۲۰۰۹ به این سو هیچ انتخاباتی برگزار نشده است. مجلس دو بار دوره خود را تمدید کرده است و انتخابات جدید، اگرچه از مه ۲۰۱۴ نتوانسته برگزار شود، قرار است در سال ۲۰۱۷ فراخوانده شود. حکومت لبنان، ائتلافی شکننده است از ائتلاف های «۸ مارس» و «۱۴ مارس» که متحدین شان در جنگ فرقه ای حاد کشور همسایه خود، سوریه، در دو جبهه مقابل هم قرار دارند. حکومت فعلی به رهبری «تمام سلام» در ۱۰ سال گذشته از تصویب یک بودجه جامع عاجز بوده است. کشور از مه ۲۰۱۴ به این سو فاقد یک رئیس جمهور بوده است، چرا که جناح های سیاسی برای بیست و سومین بار از توافق برای انتخاب رئیس جمهور ناکام ماندند.

ترس از این که بحران سیاسی از کنترل خارج شود، باعث شده است تا قدرت های امپریالیستی یا منطقه ای علناً درباره تظاهرات صحبتی نکنند.

اعتراضات زمانی آغاز شد که حکومت روز ۱۷ ژوئیه محل دفن زباله بیروت را پس از تکمیل ظرفیت و ۱۱ سال بیش از آن چه برنامه ریزی کرده بود، بست. پس از این که گروهی از فعالین و سازمان های مردم نهاد کمپین آنلاینی را برای جمع آوری ۲ هزار دلار بابت تهیه بنر و پوستر به راه انداختند، کمپین به راه افتاده در رسانه های اجتماعی حتی سازماندهندگان «طلعت ریحتکتهم» را شگفت زده کرد و نزدیک به ۱۰ هزار معترض روز شنبه ۲۲ اوت در خیابان ها ظاهر شدند. روز بعد این تعداد به دو برابر رسید.

برخی معترضین که اکثراً گمان می رود اغتشاشگر بوده باشند، ساختمان ها و اموال عمومی را در شهر به تازگی بازسازی شده بیروت تخریب کردند. پس از سرکوب سنگین به دست نیروهای امنیتی در اواخر هفته که به گزارش صلیب سرخ لبنان دست کم یک کشته و ۳۴۳ زخمی برجای گذاشت، سازمان دهندگان کمپین تظاهراتی را که برای ۲۴ اوت تعیین شده بود لغو کردند.

حکومت دستور داد یک دیوار بتونی در نزدیکی دفتر نخست وزیر در بیروت ساخته شود. با این حال مخالفت مردم با این طرح و توحش پلیس در قبال تظاهرات مسالمت آمیز به قدری عظیم بود که مقامات وادار شدند ظرف تنها ۲۴ ساعت این مانع را بردارند. این طرح حکومت نیز خود به نفرت و انزجار گسترده نسبت به حکومت افزود.

حکومت سپس با شتاب سعی کرد مناقصه گرانی را برای قراردادهای جدید جمع آوری زباله در شش فرمانداری کشور انتخاب کند. اما این نیز تنها بحران را وخیم تر کرد، چرا که قراردادهای از دید عموم به نزدیکان بی کفایت سپرده شده بود. روز بعد، کابینه قراردادهای را با اشاره به نرخ فوق العاده بالای آن ها فسخ کرد.

هزاران نفر دیگر اواخر همین هفته به نشانه اعتراض به خیابان ها ریختند، شعارهای ضد حکومتی سر دادند و خواهان استعفای وزیر محیط زیست، برگزاری انتخابات جدید و استیضاح وزیر داخله بابت خشونت پلیس در هفته قبل شدند.

در حالی که به نظر می رسد سازماندهان «طلعت ریحتکم» اهدافی فراتر از حل بحران زباله ندارند، تظاهرکنندگان - که طیف وسیعی از گروه ها را فارغ از شکاف های فرقه ای در برمی گیرد - راه خود را پیش گرفته اند. بسیاری از مردمی که در رسانه ها مورد مصاحبه قرار گرفتند، از خواست پایان یافتن سیاست های فرقه محور، نخبگان سیاسی و چندین دهه فساد حاکم بر لبنان صحبت کردند.

اعتراضات و بحران حاکمیت بورژوازی لبنان ریشه در دسیسه ها و جنگ هایی دارد که قدرت های امپریالیستی و متحدین شان در منطقه تغذیه کرده اند.

لبنان، به عنوان کشور کوچکی با ۵,۹ میلیون نفر جمعیت، هرگز هیچ گونه استقلال سیاسی واقعی نداشته است. پس از شکست امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول، امپریالیسم بریتانیا و فرانسه، این کشور را همراه با نقاطی که امروز اسرائیل، فلسطین، اردن، سوریه و بخشی از ترکیه هستند، از ولایت سوریه امپراتوری عثمانی جدا کردند. لبنان، همراه با سوریه، تا سال ۱۹۴۳ تحت حاکمیت فرانسه بود.

از آن زمان به بعد، لبنان به میدان نبرد قدرت های امپریالیستی و دولت های رقیب منطقه ای برای نفوذ در منطقه تبدیل شده است. هیچ رویداد سیاسی را نمی توان در لبنان سراغ کرد که یک مسأله صرفاً داخلی باشد.

قدرت های مختلف برای پیشبرد برنامه های خود، به تنازعات میان فرقه های مسیحی و مسلمان متعدد لبنان، میان لبنانی ها و فلسطینی هایی که سال های ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ از کشور خود گریختند یا بیرون رانده شدند و میان مسلمان شیعه و سنی دامن زدند. همه این ها منجر به یک جنگ داخلی ۱۴ ساله شد که در سال ۱۹۸۹ پایان یافت. مشاغل، هم در گذشته و هم در حال حاضر، اغلب تلویحاً یا تصریحاً به یک فرقه خاص محدود هستند.

ارزش ژئوپلتیک لبنان در شرق مدیترانه، با اکتشاف ذخایر نفتی و گازی فراساحلی افزایش یافته است. استخراج این ذخایر، مستلزم یک حکومت قابل اتکا است که صراحتاً در صف واشنگتن قرار داشته و مطیع ابرشرکت های نفتی غرب باشد.

لبنان به ایستگاهی حیاتی برای جنگ در سوریه تبدیل شده است. واشنگتن و متحدین منطقه ای آن در تلاش اند در چهارچوب تلاش های خود برای منزوی کردن ایران و روسیه به عنوان متحدین اصلی سوریه، شکست دادن حزب الله و کنترل بر خاورمیانه، رژیم بشار اسد در سوریه را سرنگون کنند.

شهر بندری طرابلس، نقطه ورود سلاح برای جهادیون سنی سوریه و صحنه نبردهای گاه و بیگاه میان جناح های فرقه ای حامی جبهه های مختلف جنگ سوریه بوده است. دره بقاع که محل زندگی بسیاری از هواداران حزب الله است، به مسیر ترانزیت سلاح و جنگجو به سوریه تبدیل شده است.

لبنان به عنوان کشوری فقیر خدمات عمومی ناچیزی ارائه می کند. با اتخاذ سیاست های بازار آزاد، وضعیت وخیم تر شده است. در نتیجه خدمات پایه ای نظیر آموزش، بهداشت و مسکن، جنبه تجاری یافته و دسترسی به آن وابسته به تعلقات مذهبی افراد شده است که خود شکاف ها را حادث می کند.

هرچند تقسیم بندی لبنان به ۱۸ فرقه رسمی بنا به مقاصد انتخاباتی باعث سردرگمی تعمدی شده، اما خط مرز اصلی در این میان، خطر مرز طبقاتی است و نه وابستگی مذهبی. به استثنای میلیاردرها و میلیونرهای انگشت شمار، قاطبه مردم در فقر به سر می برند و با کمبود برق و آب و آلودگی غذا رو به رو هستند.

بیش از نیمی از لبنانی های قادر به کار، بیکار هستند، در حالی که تقریباً نیمی از کسانی که سر کار هستند، قرارداد ندارند. تقریباً ۳۰ درصد فارغ التحصیلان دانشگاه بیکار هستند، و این موضوع دست کم ۴۰ درصد فارغ التحصیلان مرد و ۲۰ درصد فارغ التحصیلان زن را وادار می کند که یک سال پس از فارغ التحصیلی کشور را ترک کنند.

۱ سپتامبر ۲۰۱۵

میراث اوباما: سیاست های هویتی در خدمت جنگ

بیل فان آوکن

چهارشنبه شب، اوباما با اعلام آمادگی برای «تفویض» مسئولیت خود به نامزد حزب دمکرات و وزیر خارجهٔ اسبق خود، هیلاری کلینتون، سخنرانی اش را در «کنوانسیون ملی دمکرات ها» (فیلادلفیا) به پایان برد. این سخنرانی رئیس جمهور امریکا که کلینتون را به نوعی ادامه دهنده و متولی «میراث» خود نشان می دهد، به کرات در رسانه های سرمایه داری بازتاب یافته است.

اما میراث اوباما چیست؟ این میراث، در معنای سیاسی خود، موفقیت او است در غلبه بر شکاف های درونی بر سر مسألهٔ جنگ که همچون طاعون حزب دمکرات را به مدت نیم قرن فرا گرفته است. زمامداری اوباما، نشانگر بازگشت دمکرات ها به ریشه هایشان به عنوان حزب تراز اول امپریالیسم امریکا است. این موقعیتی است که حزب دمکرات طی دو جنگ جهانی و متعاقباً جنگ سرد با اتحاد جماهیر شوروی حفظ کرده بود.

اوباما که سوار بر موج فضای ضدّ جنگ در جامعه به سرعت روی کار آمد، این افتخار را خواهد داشت که نخستین رئیس جمهوری بوده که امریکا را همواره طی دو دورهٔ کامل ریاست خود، درگیر جنگ نگه داشته است.

اوباما جنگ هایی را که در افغانستان و عراق به ارث برده بود ادامه داد؛ در حالی که خود جنگ جدیدی را آغاز کرد که منجر به سرنگونی حکومت و ویرانی جامعهٔ لیبی شد؛ او جنگی نیابتی را برای تغییر رژیم در سوریه مهندسی کرد که اکنون شامل اعزام سربازان امریکایی می شود؛ حملات در سومالی، یمن و پاکستان و فرای آن را هم باید به این فهرست اضافه کرد.

امریکا با سیاست «محور آسیا»ی خود و تقویت حضور نظامی ممتد نیروهای ناتو-امریکا در اروپای شرقی و با جستجوی بی رحمانهٔ هژمونی جهانی که خطر رو به رشد یک جنگ را در سطح جهانی دارد، احتمالاً ارتش خود را بیش از پیش علیه روسیه و چین هدف گرفته است.

به علاوه حکومت اوباما بابت گسترش عظیم جنگ ها با اعزام پهبادها، ترورهای هدفمند و فهرست های مرگ، همراه با حملات وحشیانه به آزادی های مدنی و نظامی کردن پلیس امریکا به یاد آورده خواهد شد.

در مواجهه با همه این‌ها، آن چه حیرت‌آور به نظر می‌رسد این است که در کنوانسیون فیلادلفیا حتی بحثی درباره جنگ نشد. مخالفت‌های شیادانه «برنی ساندرز» که علناً در جریان کارزار خود از جنگ‌های اوپاما دفاع و رسماً به تأیید بی‌چون و چرای کلینتون - این نامزد منتخب وال استریت و دستگاه عریض و طویل نظامی و اطلاعاتی آمریکا پرداخت - سکوت حول مسأله جنگ را تضمین کرد.

در آستانه هر دو کنوانسیون بزرگ حزبی، در رسانه‌ها قیاس‌های فراوانی بین انتخابات ریاست جمهوری امسال با سال ۱۹۶۸ به گوش می‌رسید، با این پیش‌بینی که بار دیگری خشونت می‌تواند به خیابان‌ها کشیده شود.

هرچند تردیدی نیست که ترامپ به فضای خشونت در سیاست آمریکا شدت بخشیده است، اما در این مقایسه‌های عموماً سطحی آن چه به کل نادیده گرفته شد، علت مرکزی بروز خشونت‌های ۴۸ سال پیش بود: اعتراضات مردمی وسیع به جنگ ویتنام که نهایتاً به ازهم‌گسیختن حزب دمکرات ختم شد.

«لیندن جانسون»، رئیس‌جمهور دمکرات وقت، قادر نبود در انتخابات بعدی مجدداً پیروز شود؛ دلیل این امر ضدیت در درون حزب او با جنگ ویتنام بود که ابتدا به شکل حمایت از «یوجین مک‌کارتی» و سپس حمایت از «رابرت کندی» که با جانسون حول این مسأله زاویه پیدا کرده بود، نمود یافت.

هرچند پس از قتل «رابرت کندی»، نامزدی «هیوبرت هامفری»، معاون رئیس‌جمهور و از حامیان جنگ فرارسید و متعاقباً شکست او در مقابل «ریچارد نیکسون» جمهوری خواه، اما ویتنام بنیان‌های ایدئولوژیک حزب دمکرات قدیم را متلاشی کرد. بنیان ایدئولوژیک حزب دمکرات، معامله کثیفی بود که اساس لیبرالیسم جنگ سرد را شکل می‌داد؛ دم زدن از اصلاحات اجتماعی در داخل، همراه با حمایت بی‌چون و چرا از امپریالیسم آمریکا در خارج.

سال ۱۹۷۲، «جورج مک‌گاورن»، کاندیدای ضد جنگ، در نامزدی انتخابات پیروز شد، اما در مقابل «نیکسون» شکست خورد. با این وجود، حزب دمکرات وادار شد که فضای ضد جنگ را در محاسبات سیاسی خود برای دهه‌های پس از خاتمه جنگ ویتنام لحاظ کند.

بین اعضای برجسته حزب در درون دولت سرمایه‌داری آمریکا و اتاق‌های فکر واشنگتن (به عنوان هواداران متعهد و متفکرین استراتژیک امپریالیسم آمریکا) از یک سو و پایگاه سیاسی اعتراضات گسترده علیه جنگ (از جمله استادان دانشگاه و اقشار فوقانی طبقه متوسط) از سوی دیگر، دره‌ای عمیق سر باز کرده بود.

همین امر منجر به بروز درگیری های درونی در داخل حزب در یک انتخابات از پس دیگری شد. از یک سو نامزدهای دمکرات وادار شدند که در سطح علنی ژست مخالفین جنگ را بگیرند تا بتوانند اعتبار خود را در بین بخش های وسیعی از رأی دهندگان انتخاباتی حزب حفظ کنند. از سوی دیگر نامزدهای دمکرات عامدانه در جستجوی حفظ اعتبار خود در دستگاه اطلاعاتی-نظامی و کمپانی های امریکا بودند. چرا که اینان انتظار داشتند که نامزد حزب به محض پیروزی انتخاباتی، سیاست خارجی را با بی رحمی لازم پیش ببرد.

به دنبال انتخاب «جورج. دابلیو. بوش»، تظاهرات گسترده ضد جنگ در سال ۲۰۰۳ و متعاقباً تلاش های نیروهای چپ نما برای جهت دادن این اعتراضات به پشت حزب دمکرات از پی آمد.

با انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴، «هاوارد دین» به عنوان نامزد مطلوب اولیه ظاهر شد. او به عنوان نماینده «جناح دمکرات حزب دمکرات» وارد صحنه شد و فضای ضد جنگ درون حزب را به سوی خود جلب کرد. حتی پس از این که حزب و رسانه ها در نامزدی او سنگ اندازی کردند، «جان کری» که از جنگ حمایت کرده بود وادار شد ژست مخالف به خود بگیرد. اما او برای توضیح سیاسی این چرخش خود سخت سردرگم شده بود. این گونه بود که پیروزی انتخاباتی دوباره بوش رقم خورد.

دست آخر سال ۲۰۰۸، دلیل اصلی پیروزی باراک اوباما در نامزدی حزب و شکست هیلاری کلینتون، رأی کلینتون در سال ۲۰۰۲ به مجوز قانونی جنگ امریکا در عراق بود.

در تبلیغ نامزدی اوباما، پیشینه نژادی او به کار آمد. به خصوص گروه های چپ نما، این را نوعی سند سیاست های مترقی و ضد جنگ او دانستند، در حالی که ارزیابی دقیق کارنامه سیاسی او نشان می داد که او مخالفت میلیتاریسم نیست. در این بین خانواده و ارتباط های حرفه ای او با دستگاه اطلاعاتی امریکا از اخبار دور نگه داشته شد.

هرچند گروه های چپ نما به استقبال انتخاب اوباما به عنوان امری «دگرگون ساز» شتافتند، اما آن چه طی دوران تصدی او نمایان و به کمک همین نیروهای سیاسی تسهیل شده، بهره برداری از سیاست های هویتی برای پیشبرد امپریالیسم امریکا بوده است.

این فرمول، تمام و کمال در کنوانسیون فیلادلفیا به معرض نمایش گذاشته شد. در این جا می بینیم که سیاست های هویتی- تبلیغ نژاد، جنسیت و گرایش جنسی به عنوان خصوصیات معرف حیات سیاسی و اجتماعی- مستقیماً به تجلیل بی شرمانه از میلیتاریسم امریکا پیوند خوردند.

همه این ها به دقت و ماهرانه در سخنرانی اوباما جا گرفته بود. مثلاً اوباما اظهار داشت: «ارتش ما می تواند بنگرد که چگونه نوع بشر را از هر سلک و گروه {سیاهان، همجنسگرایان و غیره} در خدمت وظیفه عمومی ادغام کرده است». ادعایی که می توانست از طرف نیروهای امپریالیستی «داوطلب» دیگری نظیر «لژیون خارجی فرانسه» مطرح شود.

اوباما تا جایی پیش رفت که گفت «وقتی ما رأی کافی به دست آوریم، در آن صورت پیشرفت قطعاً رخ می دهد. و اگر تردید دارید... تنها از آن تنفگذار دریایی بپرسید که با افتخار به کشورش خدمت می کند، بی آن که شوهری را که دوست می دارد پنهان کند».

ارتش امریکا مدت های مدیدی سنگر هوموفوبیای متعصبانه بوده است. در فاصله سال های جنگ جهانی دوم تا لغو سیاست «نه پیرس، نه بگو» در سال ۲۰۱۱، بیش از ۱۱۴ هزار عضو سرویس با آبروریزی و اتهامات ناشایستی بیرون رانده شدند. این که اجاره راه یافتن مردان همجنسگرا به ارتش باعث فرسایش دیسیپلین می شود، در حکم آیه ای برای فرماندهان امریکا بود.

علت محوری حمایت از تغییر این سیاست، این بود که هم دستگاه سیاسی حاکم و هم لایه های قابل توجهی از افسران ارتش به این نتیجه رسیده بودند که جلب حمایت برای ارتش از میان اقشار ممتاز و فوقانی طبقه متوسط- کسانی که خود را با سیاست های لیبرالیسم امریکا همسو می دانستند- به لحاظ سیاسی مفید واقع خواهد شد.

پیام این کنوانسیون روشن و صریح بود: «این ها سربازان شما هستند. این ها جنگ های شما هستند. این جنگ ها برای منافع شما هستند».

حکومت اوباما در تلاش برای تشدید هیستری ضد روسی که در فیلادلفیا مشهود بود، موضوعات مشابهی از سیاست های هویتی را به کار گرفت. در نتیجه کارزارهای هماهنگی درباره گروه «پوسی رایت» و بیانیه های پوتین در ارتباط با همجنسگرایان در جریان بازی های المپیک زمستانی «سوچی» به راه افتادند.

ستون نویسنده امنیتی روزنامه «واشنگتن پست» در پاسخ به سخنرانی های پرآب و تاب کنوانسیون مقاله ای را زیر عنوان «کلینتون اکنون دمکرات ها را به یک حزب ضد روسی تبدیل کرده» نوشت. او اشاره کرد: «کارزار کلینتون در تقلا برای به تصویر کشیدن دونالد ترامپ همچون تهدیدی خطرناک در برابر امنیت ملی، یک موضع آشکارا ضد روسی اتخاذ کرده است. این موضع گیری در قبال روابط میان امریکا و روسیه، مکمل نقشی است که در صورت پیروزی کلینتون در انتخابات ریاست جمهوری، بین این دو حزب اصلی امریکا معاوضه می شود و کلینتون متعهد به ایفای آن خواهد بود».

در واکنش به انتشار ایمیل های «کمیته ملی دمکرات ها» در ویکی لیکس و افشای همکاری رهبری این کمیته و کارزار کلینتون برای تخریب کارزار رقیب خود، «برنی ساندرز»، و همین طور کلاهبرداری برای پیروزی در نامزدی حزب، تبلیغات ضد روسی به شدت بالا رفته است.

کلینتون و هوادارانش تلاش کرده اند که هرگونه بحث را درباره محتوای این ایمیل ها به این بهانه ساکت کنند که این ها موضوعاتی مربوط به «امنیت ملی» هستند، همراه با این اتهام مضحک که ولادیمیر پوتین نویسنده واقعی این اسناد افشا شده بوده است تا انتخابات امریکا را تضعیف کند.

باید به یاد داشت که همین ترفند در واکنش به افشاگری های اخیر از جنایات امپریالیسم امریکا در خارج و تجسس گسترده از شهروندان در داخل به کار رفت. «چلسی منینگ»، «جولیان آسانژ» و «ادوارد اسنودن»، پیامدهای این افشاگری را در قالب پیگرد و حبس و تبعید متحمل شده اند.

مخالفت با این سرکوب بی رحمانه و همین طور جنگ، هیچ نمودی در کنوانسیون دمکرات ها نداشت. نیازی به گفتن نیست که کلینتون نه فقط از این دو حمایت کرد، که در هر دو مشارکت داشت.

تأثیرگذارتر از همه این ها، این است که یک طیف سیاسی کامل از کسانی که «نومحافظه کار» نامیده می شوند- یعنی آن هایی که در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از دمکرات ها گسست کردند و در دوران بوش و ریگان به مناصب و موقعیت های برجسته دست یافتند- اکنون به خانه برگشته اند و در حمایت از هیلاری کلینتون بیانه و نامه صادر می کنند.

تکامل سیاسی حزب دمکرات صرفاً مسأله دسیسه چینی های درون رهبری حزب و دستگاه دولتی نیست. بلکه یک پایگاه اجتماعی نیز برای خود در بین اقشار اجتماعی صاحب امتیازی دارد که به سرعت به راست چرخش

کرده اند و آرای جدیدی را برای جنگ و امپریالیسم تأمین می کنند. تمرکز سیستماتیک روی موضوعات نژاد، جنسیت و گرایش جنسی - که عامدانه در تقابل با موضوع طبقه قرار می گیرد - یک بنیان ایدئولوژیک کلیدی برای این چرخش ارتجاعی ایجاد کرده است.

کنوانسیون فیلادلفیا پرده از حزبی برداشته است که دارد در تقابل و رویارویی مستقیم با رشد رادیکالیزاسیون طبقه آمریکا گام برمی دارد.

دوره بعد، زمانی که مبارزه طبقاتی با قدرت ظاهر شود، ما شاهد صعود دوباره اعتراضات طبقه کارگر امریکا خواهیم بود.

از این رو وظیفه ما سوسیالیست های انقلابی است که به این تحول یک نمود سیاسی آگاهانه ببخشیم، برای استقلال سیاسی طبقه کارگر و بنا نهادن یک جنبش بین المللی فراگیر علیه جنگ، متکی بر یک برنامه سوسیالیستی انقلابی، مبارزه کنیم.

۲۹ ژوئیه ۲۰۱۶

اول ماه ۱۶۰۲: سرمایه داری، ستایش جنگ و تدارک برای تنازعات آتی

سخنرانی از: شرل گریسپ

سال ۱۹۳۸ در آستانه آغاز جنگ جهانی دوم، لئون تروتسکی در «برنامه انتقالی»، سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم، به طبقه کارگر بین المللی هشدار داد و چنین نوشت:

«جنگ امپریالیستی، تداوم و تشدید سیاست های غارتگرانه بورژوازی است و مبارزه پرولتاریا علیه جنگ، تداوم و تشدید مبارزه طبقاتی اوست. با آغاز جنگ، وضعیت و بخشاً ابزار مبارزه میان طبقات دگرگون می شود، اما نه هدف و مسیر اصلی آن. بورژوازی امپریالیست بر جهان سلطه دارد. بنابراین جنگ پیش رو، از نظر خصلت بنیادی خود، یک جنگ امپریالیستی خواهد بود. از این رو محتوای بنیادی سیاست های پرولتاریای بین المللی، مبارزه علیه امپریالیسم و جنگ خواهد بود.»

تروتسکی سپس به اصل اولیه سوسیالیست ها در دوره جنگ اشاره کرد: «دشمن اصلی، در کشور خود شماست». مقصود این بود که دشمنان طبقه کارگر نه سایر کارگران، بلکه طبقه حاکم و حکومت سرمایه داری در خانه هستند.

این تأکید تروتسکی، برای پس زدن بخار مسموم میهن پرستی افراطی و ناسیونالیسمی بود که تمامی حکومت ها ساطع می کردند. کلام او در وضعیت مخاطره آمیز امروز به طور ژرفی طنین انداز است. امروز تحرکات جنگی امپریالیسم با آهنگی رعب آور در جریان است. شباهت های روشنی میان سال ۱۹۳۸ و امروز به چشم می خورند.

همین هفته مردم استرالیا و نیوزیلند با تبلیغات میلیتاریستی و میهن پرستی بمباران شده اند. «روز آنزاک» - تعطیلات عمومی یادبود کشته شدگان استرالیا و نیوزیلند در نبرد «گالیپولی» ترکیه به سال ۱۹۱۵ - فرصتی بود برای این کار.

حکومت استرالیا ۳۲۵ میلیون دلار - یعنی بیش از هر کشور دیگری - صرف مراسم یادبود چهارروزه صدمین سالگرد جنگ جهانی اول می کند. این کارزار با تحریفات تاریخی درباره شکوه فداکاری نظامی در راه وطن،

به طور اخص جوانان، از جمله کودکان پیش دبستانی را هدف گرفته است. همه احزاب سیاسی، از جمله حزب به اصطلاح صلح طلب «سبزها»، از این کارزار حمایت کرده اند.

اشتباه نکنید. تجلیل دستگاه سیاسی حاکم از جنگ‌ها - در گذشته و حال حاضر - با هدف آماده سازی نسل بعدی برای نبردهای آتی است. همه این‌ها با حمایت همه جانبه امپریالیسم استرالیا از تدارکات جنگی امریکا علیه چین همراه بوده است.

در عین حال حکومت استرالیا طلایه دار ایجاد بازداشتگاه‌های نژادپرستانه و غیرقانونی - یا به کلام دقیق تر، اردوگاه‌های کار اجباری مدرن - برای پناهندگانی است که با محرومیت از همه حقوق خود، در جزایر دورافتاده اقیانوس آرام سال‌ها همچنان در وضعیت غیرقابل تحمل اسیر هستند. اکنون حکومت‌های اروپایی نیز از این مدل وحشیانه در برابر صدها هزار پناهجوی درمانده ای استفاده می کنند که از جنگ‌های سوریه و عراق و افغانستان می گریزند.

در ژاپن، حکومت شینزو آبه، به عنوان راست گراترین حکومت این کشور از زمان جنگ جهانی دوم، قوانینی را به نفع اعزام ارتش ژاپن در کنار نیروهای امریکا تصویب کرده است. این همراه شده است با کارزاری برای سفیدکاری و توجیه جنایات امپریالیسم ژاپن. کتاب‌های جدید تاریخ در مدارس معرفی شده اند که سببیت و توحش میلیتاریست‌های ژاپن را در دهه ۱۹۳۰ و جنگ جهانی دوم تحریف می کنند.

از آن جا که ژاپنی‌ها تنها مردم آسیای شرقی دیده از حمله اتمی امریکا به هیروشیما و ناکازاکی در سال ۱۹۴۵ بوده اند، رژیم ژاپن کاملاً به ضدیت مردم با تدارکات جنگی خود واقف است و تلاش می کند که با شیطان جلوه دادن چین و معرفی آن به عنوان یک تهدید نظامی برای ژاپن، این جو ضد جنگ را خفه کند.

در خود چین نیز رژیم «حزب کمونیست» با دامن زدن به ناسیونالیسم چینی که اکنون شکل شووینیسم ضد ژاپنی بدخیمی را به خود گرفته، به تشدید تحریکات امریکا و متحدین اش پاسخ داده است. ترویج نژادپرستی، به حملات فیزیکی به شهروندان ژاپنی منجر شده است. حکومت تظاهراتی را علیه ادعای ارضی ژاپن نسبت به جزایر مورد مناقشه «سن کاکو» برانگیخت. معترضین پارچه نوشته‌هایی در دست داشتند که روی آن یک انفجار قارچی شکل هسته ای بر فراز ژاپن نقش بسته بود. این ناسیونالیسم ارتجاعی تنها به شکاف طبقه کارگر آسیا خدمت می کند و آب به آسیاب امپریالیسم می ریزد.

دغدغه واقعی رژیم چین دفاع از ثروت نخبگان سرمایه دار خود است، آن هم نه فقط در برابر امریکا، که همین طور در برابر طبقه کارگر چین، یعنی نیرویی که بیش از همه از او واهمه دارد. چین در حال حاضر یکی از نابرابرترین کشورها است؛ با ۴۷۰ میلیارد (بر حسب ثروت دلاری)، که از هر کشور دیگری به استثنای امریکا بالاتر است. در حالی که بالغ بر ۵۰۰ میلیون کارگر چینی و فقرای روستایی با روزانه ۳ دلار یا کمتر، روزگار می گذرانند. در همه کشورهای آسیایی وضعیت به یکسان است.

همان طور که تروتسکی سال ۱۹۳۸ توضیح داد، جنگ در بیرون مرزها همراه است با جنگ با طبقه کارگر در درون مرزها. سال ها یورش به وضعیت معیشت کارگران همه کشورهای، منجر به چنان سطوحی از نابرابری اجتماعی شده که تقریباً طی یک قرن گذشته بی سابقه بوده است. هیچ آینده ای برای بشریت در این نظام متصور نیست.

نژادپرستی و خارجی ستیزی تنها از طریق نبرد برای وحدت بین المللی طبقه کارگر قابل جلوگیری است. کارگران تمامی کشورها با حملات مشابه بانک ها و ابرشرکت های فراملی مشابه رو به رو هستند. خطر جنگ بر فراز سر همه ماست. توده های امریکا و آسیا، از جمله کارگران و جوانان استرالیا و نیوزلند، باید دست یاری به سوی برادران و خواهران چینی خود دراز کنند و هرگونه تقلا برای دشمن جلوه دادن آنان را طرد کنند.

ما باید در مبارزه ای مشترک برای سرنگونی سرمایه داری، این منشأ جنگ، متحد شویم. من شما شنوندگان و هواداران را فرامی خوانم تا مبارزه برای ایجاد جنبش ضد جنگ بین المللی طبقه کارگر و جوانان را حول مبارزه برای سوسیالیسم جهانی در دستور کار قرار دهیم.

۴ مه ۲۰۱۶

اول ماه مه ۲۰۱۶: میلیتاریسم آلمان، بار دیگری نقاب از چهره کریه اش برمی دارد

اولریش ریپرت

صد سال پیش کارل لیبکنشت در میدان «پوتسدامر» برلین سخنرانی کرد و کارگران را به مخالفت با جنگ فراخواند.

سلاخی در میدان های نبرد جنگ جهانی اول، قریب به دو سال توفنده ادامه یافته بود. میلیون ها نفر به خاک و خون کشیده شده بودند. در میانه این جنگ وحشتناک، لیبکنشت متهورانه صدای اعتراض خود را بلند کرد. فراخوان او بر ضد جنگ، دربرگیرنده سه نکته بود. او از فروپاشی انترناسیونال دوم شروع کرد و درباره اثرات ویرانگر خیانت «حزب سوسیال دمکرات» سخن گفت که سال ۱۹۱۴ با اعتبارات جنگی موافقت کرده بود.

او خصلت طبقاتی جنگ را توضیح داد و علیه سودجویان سرمایه دار سخن گفت. لیبکنشت تأکید کرد که تنها یک نیرو می تواند مهر پایانی بر این توحش بزند: پرولتاریا حول یک برنامه سوسیالیستی بین المللی.

لیبکنشت در فراخوان خود به تظاهرات نوشت:

«انترناسیونال پرولتری را چند ده کارگزار نمی توانند در بروکسل، لاهه یا برن از نو بنیان بگذارند. بلکه این تنها با فعالیت میلیون ها تن ممکن است. انترناسیونال پرولتری تنها زمانی در این جا، آلمان، و در فرانسه و انگلستان و روسیه می تواند بنیان گذاشته شود که توده های کارگر، همه جا، بیرق مبارزه طبقاتی را به دست بگیرند و رعدآسا علیه قتل عام صدای اعتراض خود را بلند بکنند...»

یک سال بعد، کارگران روسیه، به رهبری لنین و تروتسکی، علیه تزاریسیم به پا خاستند و با انقلاب سوسیالیستی به جنگ پایان دادند.

زمانی که انقلاب در نوامبر ۱۹۱۸ به آلمان گسترش یافت، کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ به قتل رسیدند. در برلین، حکومت «حزب سوسیال دمکرات» به رهبری «ابرت»، «نوسکه» و «شایدمان»، انقلاب را غرق در خون کردند.

لیکنشت و لوکزامبورگ پیش از آن که بتوانند درس های خیانت «حزب سوسیال دمکرات» را به تمامی فراگیرند به قتل رسیدند؛ اما لنین و تروتسکی تأکید کردند که مبارزه با جنگ، مستلزم مبارزه بی رحمانه با اپورتونیسیم و ناسیونالیسم است.

امروز، با گذشت ۱۰۰ سال، تمامی مسائل لاینحل قرن اخیر درحال بازگشت هستند. امپریالیسم و میلیتاریسم آلمان باری دیگر دارند نقاب از چهره کریه خود برمی دارند.

حکومت فدرال دو سال پیش «پایان منع نظامی» را اعلام کرد. از آن زمان تاکنون، میلیتاریسم به طور سیستماتیک تقویت شده است. ارتش آلمان، «بوندس ور»، در خط مقدم اعزام ناتو به اروپای شرقی (در برابر روسیه)، جنگ های خاورمیانه و حتی افریقا است.

همان طور که «فرانک والتر اشتاین مایر»، وزیر خارجه آلمان، چند سال پیش در مصاحبه ای گفته بود: «وضعیت امروز بسیار خطرناک تر از دوره جنگ سرد است» و «نظم قدیمی هنوز جای خود را به نظم جدید نداده است. مبارزه برای نفوذ و هژمونی در محیط دوستانه یک سمینار جریان ندارد، بلکه با خشونت درحال انفجار است».

بالا بردن توان نظامی در آلمان، با کینه جویی دنبال می شود.

حکومت آلمان طرح هایی را برای افزایش هزینه های نظامی طی سال های آتی به ۱۳۰ میلیارد یورو اعلام کرده است. در گزارش بهاری «بوندس ور»، ۲۰ پروژه تسلیحاتی به ارزش ۶۰ میلیارد یورو فهرست شده اند. یک «نیروی ضربتی سایبری» جدید و فوق العاده مدرن، متشکل از ۱۳ هزار و ۵۰۰ سرباز، دایر و به آخرین فن آوری تجهیز خواهد شد.

اوایل دهه ۱۹۳۰، میلیتاریسم آلمان وقتی به سرعت بر شکست جنگ جهانی اول و محدودیت های معاهده ورسای غلبه کرد تا یک بار دیگر مدرن ترین و نیرومندترین ارتش تاکنون شناخته شده را بسازد، جهان را به حیرت واداشت. امروز امپریالیسم آلمان بار دیگری در تقلا است که در خط مقدم مسابقه تسلیحاتی جهانی باشد.

در حال حاضر این سیاست در همکاری نزدیک با امریکا صورت می گیرد. پرزیدنت اوباما در دیدار اخیر خود از آلمان یک نشست جنگی را برای تدارک یک تهاجم نظامی جدید در سوریه و لیبی سازمان داد. «بوندس ور»

بلافاصله پس از این اعلام کرد که برای تقویت تهاجم غرب به روسیه، سرباز و تجهیزات نظامی سنگین به لیتوانی ارسال خواهد.

با این حال صعود دوباره میلیتاریسم آلمان نه فقط مصاف با روسیه را وخیم کرده، که به افزایش تنش ها میان قدرت های اروپایی منجر شده است. شبیح یک جنگ اروپایی بازمی گردد و تنازعات ترانس آتلانتیک می توانند به سرعت اشکال نظامی به خود بگیرند.

همه احزاب از افزایش توان نظامی و تحرک نظامی پشتیبانی می کنند. نقش حزب سوسیال دمکرات، خوش رقصی و جنگ افروزی است. تا جایی که به «سبزها» برمی گردد، آن ها مدت ها است که «اکو-پاسیفیسم» خود را کنار گذاشته اند و از تحركات جنگی به بهانه دفاع از «حقوق بشر» حمایت می کنند.

«حزب چپ» در این میان به طور اخص نقش خائنه ای ایفا می کند. این حزب با شعار «وحدت در برابر راست!»، از احزاب جنگی حمایت و تلاش می کند تکامل سوسیالیستی طبقه کارگر را خفه کند.

اتحادیه های کارگری نیز از سیاست جنگی حمایت می کنند. آن ها خواهان تعرفه های حمایتی و سیاست های حمایت گرایانه هستند و رسماً پیمانی را میان «کنفدراسیون اتحادیه های کارگری آلمان» (د.گ.ب) و «بوندس ور» شکل داده اند.

این حزب به همراه رسانه ها، مشغول دسیسه چینی سیاسی علیه مردم هستند.

با این حال، برخلاف وضعیت ۱۰۰ سال پیش که «حزب سوسیال دمکرات» انقلاب را منکوب کرد و سرمایه داری را نجات داد، احزاب سوسیال دمکرات و اتحادیه ها نفوذ خود را از دست داده اند. در انتخابات اخیر ریاست جمهوری اتریش، کاندیدای «حزب سوسیال دمکرات اتریش»- رهبر سابق یک اتحادیه- تنها ۱۱ درصد آرا را به خود اختصاص داد و نتوانست به دور دوم راه پیدا کند.

در فرانسه هزاران تن از کارگران و جوانان چندین هفته مشغول تظاهرات بر ضد اصلاحات حکومت اولاند در بازار کار بوده اند. و این جا، در آلمان، اعتصابات بخش خدمات عمومی و صنعت مهندسی هفته قبل آغاز شدند.

ما از رشد طغیان در برابر احزاب سوسیال دمکرات و اتحادیه ها استقبال می کنیم. در حالی که «حزب چپ» و کلیه چپ نمایان نومیدانه در جستجوی حفظ اتوریتة بروکراسی ها هستند، ما برای استقلال سیاسی طبقه کارگر مبارزه می کنیم.

با این حال خشم و ضدیت میلیون ها نفر از مردم، یک استراتژی جدید را طلب می کند. مبارزه علیه کاهش هزینه های اجتماعی، دیکتاتوری و جنگ، مستلزم بسیج طبقه کارگر بین المللی بر مبنای یک برنامه ضد سرمایه داری و سوسیالیستی است. اهمیت کمپین بین المللی ما علیه جنگ و میلیتاریسم در همین است.

وقتی ما با استادهای راست‌گرای دانشگاه و تبلیغات جنگی آن‌ها در «دانشگاه هومبولت» برلین مخالفت کردیم، از حمایت قابل توجهی برخوردار شدیم. ما توانستیم تمام تلاش‌های آنان را برای ارباب ما و توقف اعتراضات مان به تحریف گستاخانه تاریخ و ناچیزشماری جنایات نازی‌ها، دفع کنیم. اوایل امسال توانستیم شمار نمایندگان خود را در پارلمان دانشجویی چهار برابر کنیم.

اکنون تصمیم گرفته ایم که این کمپین سیاسی را به کارخانه‌ها و محیط‌های کار گسترش دهیم.

ما کاندیداهای خودمان را برای انتخابات مجلس نمایندگان برلین در پاییز امسال مطرح کرده و پیش‌تر کمپین مان را آغاز کرده ایم. ما داریم انتخابات را به یک همه‌پرسی علیه میلیتاریسم و جنگ تغییر می‌دهیم.

ما اجازه نخواهیم داد همان ابرشرکت‌ها و بانک‌هایی که دو بار جهان را به قهقرا کشاندند و بزرگ‌ترین جنایات جنگی را مرتکب شدند، یک جنگ جهانی سوم را سازمان دهند.

ما مبارزه جویی و تهوّر صد سال پیش کارل لیکنشت را در مخالفت با جنگ جهانی اول، با درس‌های سیاسی مهم تاریخ «کمیته بین‌المللی انترناسیونال چهارم» در می‌آمیزیم.

تفاوت بزرگ در این است. صد سال پیش، حزب سوسیال‌دمکرات و انترناسیونال دوم پس از اتخاذ یک رویکرد فرصت‌طلبانه سقوط کردند.

امروز حزب ما دارد نفوذ پیدا می‌کند- حزبی که دهه‌ها در شرایط دشواری مبارزه کرد، اما هرگز از مبارزه برای یک برنامه سوسیالیستی دست نکشید و یک کادر بین‌المللی نیرومند را در این فرایند گرد آورد.

این اصول، امروز نیازمند فعلیت و نیرویی عظیم هستند.

۶ مه ۲۰۱۶

وضعیت فوق العاده دائمی در فرانسه

الكس لانتیه

روز چهارشنبه ساعت ۴:۵۳ بامداد، «مجمع ملی» فرانسه برای چهارمین بار به اتفاق آرا به تمدید «وضعیت فوق العاده» تحمیلی حکومت «حزب سوسیالیست» به دنبال حملات تروریستی ۱۳ نوامبر در پاریس رأی داد. با ۴۸۹ رأی موافق به ۲۶ رأی مخالف، آن چه که به طولانی ترین وضعیت فوق العاده فرانسه از زمان سقوط «رژیم ویشی»- رژیم همدست نازی ها- در پایان جنگ جهانی دوم تبدیل شده است، تمدید شد.

مقامات رسمی ادعا می کنند که این تنها یک واکنش موقتی به حمله مرگبار اخیر فرانسه است (حمله ای که طی آن یک راننده کامیون فرانسوی-تونسی تبار مقروض و دیوانه، مردمی را که برای جشن «روز باستیل» در «نیس» گردآمده بودند زیر گرفت و ۸۴ کشته و بیش از ۱۰۰ زخمی به جای گذاشت). اما این ادعا با عقل جور در نمی آید. نخبگان حاکم در میانه بحران عمیق دمکراسی بورژوازی در سراسر اروپا و در مواجهه با تنش های ملتهد اجتماعی، در حرکت به سوی اعمال وضعیت فوق العاده دائمی و گذار از اشکال دمکراتیک حاکمیت به اشکال دیکتاتوری حاکمیت است.

روز چهارشنبه، «برنارد کازنو» در مصاحبه ای طولانی با «لو موند» تلاش کرد تا مجدداً به عموم مردم تضمین دهد که وضعیت فوق العاده یک سیاست موقتی و قانونی برای مقابله با تروریسم است: «وضعیت فوق العاده نمی تواند یک وضعیت دائمی باشد» و «این یک وضعیت استثنایی نیست. بلکه بخشی از حاکمیت قانون است. حمله نیس نشان می دهد که شاید ضد حمله ها و انتقام جویی ها در پیش باشند. همین خصلت قریب الوقوع خطر است که بسط وضعیت فوق العاده را توجیه می کند».

این ضمانت های «کازنو» به وضوح مضحک هستند. همه استدلال های او به قصد توجیه حذف دائمی حقوق دمکرایک هستند. همان طور که «مانوئل والس»، نخست وزیر فرانسه، در مجمع اعلام کرد، حزب سوسیالیست تأکید دارد که فرانسه تا آینده ای نامعلوم در خطر قریب الوقوع رویدادهایی نظیر حملات ۱۳ نوامبر و نیس خواهد بود. والس گفت: «حتی اگر گفتنش سخت باشد، اما وظیفه من است که بگویم» و «باز هم حملاتی صورت خواهد گرفت و مردم دیگری کشته خواهند شد. اما ما نباید عادت کنیم، ما هرگز نباید به رعب و وحشت عادت کنیم، بلکه باید یاد بگیریم با این تهدید زندگی کنیم».

اگر حکومت «حزب سوسیالیست» مدعی است که تهدید تروریستی ابدی است، پس نتیجه اجتناب ناپذیرش این است که از وضعیت فوق العاده ابدی دفاع می کند. به علاوه شماری از مفسرین نوشته اند که حذف وضعیت فوق العاده تا زمستان، یعنی با انقضای مدت زمان شش ماهه آن، ناممکن خواهد بود. در عوض ادعا می کنند که وضعیت فوق العاده باید دست کم شش ماه دیگری برای محافظت از کاندیداها در انتخابات ریاست جمهوری آوریل-مه ۲۰۱۷ تمدید شود.

مهم تر از این ها، ادعاهای «کازنو» یک شیادی سیاسی هستند؛ چرا که متوقف کردن حملات تروریستی، هدف اقدامات حکومت نیست. قانون وضعیت فوق العاده، در سال ۱۹۵۵ و با هدف برای درهم شکستن شورش مسلحانه مردم الجزایر علیه حاکمیت استعماری فرانسه (از ۱۹۵۴) و تحدید اعتراضات طبقه کارگر فرانسه بر ضد جنگ استعماری با مردم الجزایر تدوین شده بود- چیزی که شکست خورد.

امروز با گذشت ۶۰ سال، هدف اصلی وضعیت فوق العاده، نه «تروریسم»، بلکه اپوزیسیون اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر است.

پس از «حمله نیس»، حتی «والس» هم مجبور بود اعتراف کند که قدرت بی رحمانه دولت در وضعیت فوق العاده- اجازه به پلیس برای ممنوعیت اعتراضات، تجسس و تصرف نامحدود، سانسور مطبوعات، بازداشت خانگی بدون محاکمه و ایجاد دادگاه های نظامی- نمی تواند حملات را متوقف کند. این تمهیدات دولت پلیسی، هرگز علت ریشه های این حملات را هدف قرار نمی دهند: استفاده ناتو از شبکه های تروریستی اسلامی به عنوان ابزاری در جنگ برای تغییر رژیم در سوریه، و بحران اجتماعی عمیق فرانسه.

در عوض در همان حال که سرمایه داری اروپا عمیق تر از پیش به بزرگ ترین بحران اقتصادی و سیاسی از جنگ جهانی دوم فرو می رود، طبقات حاکم سراسر اروپا به سمت خلاصی از شر حقوق دمکراتیک در حرکت اند. ماهیت شکننده و نهایتاً بی ثبات دمکراسی سرمایه داری در پیش چشم میلیون ها نفر در حال رنگ باختن است، چرا که کارگران می بینند دمکراسی چگونه می تواند با اعمال خودسرانه یک وضعیت فوق العاده واژگون شود.

همان روزی که «مجمع ملی» فرانسه رأی به تمدید وضعیت فوق العاده داد، حکومت ترکیه نیز در بحبوحه تصفیه گسترده ارتش و دستگاه دولتی به دنبال کودتای نظامی نافرجام هفته پیش، یک وضعیت فوق العاده سه ماهه را اعمال کرد.

در بریتانیا، رأی همه پرسی به خروج از اتحادیه اروپا، منجر به یک بحران سیاسی گسترده شده است. بخش های متعدد نخبگان حاکم خواهان زیر پا گذاشتن رأی «برکسیت» و تلاش برای تصفیه پایه «حزب کارگر» هستند تا به این ترتیب رهبر منتخب حزب کارگر، «جرمی کوربین»، را به طور غیردمکراتیک عزل و سیاست اجتماعی و خارجی حزب را بیش از پیش به راست چرخش دهند.

حکومت آلمان که در مواجهه با اعتراضات عظیم مردمی مشغول نظامی کردن دوباره سیاست خارجی خود بوده، در حال برنامه ریزی برای اعزام ارتش در درون خود آلمان است.

حکومت «حزب سوسیالیست» فرانسه پیش تر برای درهم شکستن اعتراضات انفجاری اجتماعی در برابر سیاست های ریاضتی خود- به خصوص اعتراضات کارگران و جوانان در بهار امسال علیه قانون کار واپس گرای آن- از وضعیت فوق العاده استفاده کرده است. وضعیت فوق العاده در فرانسه، خطر ممنوعیت یکجای تظاهرات و پایمال کردن حق اعتصاب و اعتراض مندرج در قانون اساسی را دارد. دولت با اعزام گله های پلیس ضد شورش، با خشونت به اعتراضات حمله ور شد و به سازماندهی ضد شورش پلیس کمک کرد.

واکنش دولت فرانسه- به ویژه در قیاس با موارد پیشین وضعیت فوق العاده در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰- همگی بی تناسب با تهدید تروریستی ای به نظری می رسند که دولت به عنوان توجیهی برای واژگون کردن قانون اساسی و سرکوب حقوق دمکراتیک به آن متوسل می شود.

از سه مورد وضعیت فوق العاده ای که در دوره جنگ الجزایر اعمال شد، طولانی ترین آن هشت ماه به طول انجامید. این وضعیت های فوق العاده- با شروع جنگ در سال ۱۹۵۵، پس از کودتای ۱۹۵۸ و توطئه نافرجام ژنرال های الجزیره در سال ۱۹۶۱- در میانه جنگی بودند که جان صدها هزار را گرفت و میلیون ها سرباز را بسیج کرد. وضعیت فوق العاده در سال های ۱۹۵۸ و ۱۹۶۱، هرچند به سرکوب اعتراضات طبقه کارگر علیه جنگ خدمت کرد، اما در عین حال با هدف جلوگیری از تمرّد بخش های قدرتمند نیروهای مسلح فرانسه بود

که هم از حمایت بین‌المللی برخوردار بودند- به خصوص رژیم فاشیستی فرانکو در اسپانیا- و هم احساس می‌کردند که حکومت دارد در مقابل جوّ ضدّ جنگ میان توده‌های کارگر تسلیم می‌شود.

حملاتی نظیر کشتار «شارلی ابدو»، حملات ۱۳ نوامبر و توحش هفته پیش در «نیس» در شرایطی ناروشن و از سوی مشتی تروریست انجام شدند که اغلب برای دستگاه اطلاعات فرانسه شناخته شده بودند. هرچند تلفات این حمله اخیر تروریستی دهستانک است (بیش از ۲۰۰ نفر)، اما در قیاس با سلاخی جمعی در دوره جنگ الجزایر کم‌رنگ به نظر می‌رسد. با این حال امروز وضعیت فوق‌العاده بیش‌تر به طول انجامیده و «حزب سوسیالیست» به روشنی قصد دارد که آن را تا آینده‌ای نامعلوم حفظ کند.

نیروی محرک این واکنش هیستریک و ضدّ دمکراتیک در تحلیل نهایی عبارت است از تشدید اعتراضات اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر. با توسعه این اعتراضات که اشکال سیاسی آگاهانه تری به خود خواهند گرفت، وظیفه محوری پیش‌روی کارگران، دفاع از حقوق دمکراتیک در برابر حرکت طبقه حاکم یک نظام سرمایه‌داری ورشکسته به سوی دیکتاتوری است.

۲۱ ژوئیه ۲۰۱۶

رأی دیوان لاهه درباره دریای جنوب چین:

تنها برنده رأی دادگاه، صنعت تسلیحات است

مصاحبه با وینست کولو

روز ۱۲ ژوئیه، «دادگاه دائمی داوری» در لاهه، به عنوان یکی از هیئت های «سازمان ملل متحد»، حکم خود را درباره موضوع مورد مناقشه دریای جنوب چین صادر کرد؛ حکمی که اساساً به نفع فیلیپین به عنوان آغازگر این پرونده و به ضرر چین تمام شد. حکم دادگاه، یک ضربه دیپلماتیک مهم به چین محسوب می شود، اگرچه این دادگاه فاقد قدرت اجرایی است و رژیم چین نیز از پیش با گفتن این که نتیجه را نادیده خواهد گرفت، آن را بایکوت کرده بود.

رأی ۵۰۰ صفحه ای دادگاه شامل نکات بسیاری می شود، اما هسته مرکز آن این است که ادعای ارضی چین - اصطلاحاً «خط ۹ تکه» - فاقد بنیان قانونی بوده و این که چین حق حاکمیت فیلیپین را در آب های مورد مناقشه نقض کرده است. بنا به حکم دادگاه، مطابق با پیمان «کنوانسیون سازمان ملل درباره قانون دریا» که سال ۱۹۹۴ اجرا شد و چین نیز امضا کرده است، هریک از دعاوی تاریخی چین نسبت به تملک جزایر و نواحی مورد اختلاف در آب های اقیانوس، منتفی است.

رأی دادگاه، پیامدهای ژئوپلتیک مهمی برای آسیای شرقی و روابط چین و امریکا در دوره پیش رو خواهد داشت، هرچند که در این مرحله پیش بینی واکنش دقیق قدرت های مختلف رقیب دشوار است. «وینست کولو»، به پرسش های ما در این باره پاسخ می دهد.

تصمیم دادگاه چه معنایی دارد؟

این تصمیم قطعاً هر چیزی است غیر از ارائه راه حلی برای مناقشه. این مناقشه ظرف سال های اخیر به مراتب حادثتر و به شدت میلیتاریزه شده است و بالقوه می تواند جرقه های رویارویی نظامی و جنگ را در منطقه روشن کند، هرچند که چنین رخدادی شاید یک چشم انداز فوری نباشد. رأی دادگاه مثل ریختن بنزین روی آتش است. تنها کسانی که واقعاً دلیلی برای جشن گرفتن این تصمیم دارند، صادرکنندگان سلاح و فرماندهان نظامی هستند که بودجه های بیش تری می خواهند.

ما به عنوان سوسیالیست ها هرگز به سازمان ملل و بازوهای مختلف آن اعتقادی نداشته ایم. سازمان ملل هرگز هیچ بحران مهم یا نزاع نظامی را حل نکرده است، بلکه کاملاً برعکس. این تصمیم مثل چوب کردن در لانه بزرگ زنبور است که می تواند تبعات غیرقابل پیش بینی برای همه قدرت های رقیب داشته باشد. دریای جنوب چین، نسخه دریایی «بالکان» است، با همان ادعاهای مشترک و شدیداً رقابتی و پتانسیل این که اقدامات یکی از طرفین به واکنش های پیش بینی نشده ای بینجامد. در این درگیری، رقابتی زیادی هستند. موضوع فقط «چین در برابر امریکا» نیست.

چین الآن چه کار خواهد کرد؟

فعلاً این یکی از دشوارترین چیزی هایی است که می شود محاسبه کرد. مشخص نیست که حتی مقامات بالای دیکتاتوری چین برنامه روشنی دارند یا نه، چون حتی «شی جین پینگ» و تیم او هم شاید از سختگیری رأی دادگاه بر ضد خودشان بهت زده شده باشند. در همان حال که پکن رأی دادگاه را بی معنی می داند، اما این رأی چین را از لحاظ دیپلماتیک بیش تر منزوی می کند و در عوض باعث تقویت دیپلماتیک و تبلیغاتی فوق العاده رقابیش می شود (به خصوص فیلیپین؛ هرچند که این تصمیم می تواند سایرین را هم جسور کند). چنین چیزی بی شک یک بُرد برابر با باخت برای امپریالیسم امریکا است. این بُرد به سیاست «محور آسیا»ی امریکا کمک می کند که ابتکار عمل نظامی و اقتصادی اش را در آسیای شرقی از نو به دست بگیرد، اما این «بُرد» بعداً وبال گردن شان خواهد شد.

پکن شدیداً از کوره در رفته، اما حتی شاید حتی این کلمه هم برای توصیف اش کم باشد. رأی دادگاه سیلی محکمی به صورت چین است، یک تحقیر، هرچند که چین آن را نادیده می گیرد. این می تواند قدرت «شی جین پینگ» را تضعیف و همه جور عوامل پیش بینی نشده را وارد این نبرد شدید قدرت در درون رده های بالای دولت چین کند. حتی برخی منتقدین پکن هم از ابعاد شکست چین به خاطر این رأی بهت زده خواهند شد. خیلی ها انتظار داشتند که رأی دادگاه علیه چین باشد، منتها لاقلاً به شکلی دوپهلوتر یا متعادل تر. در عوض نتیجه تصمیم دادگاه، نابودی پرونده پکن بود. یکی از مفسرین می گوید که این تندترین عقبگرد دیپلماتیک بین المللی برای رژیم چین از سال ۱۹۸۹ و از زمان تحریم های تحمیلی بلافاصله پس از کشتار «میدان تیان آنمن» است. «اکونومیست» با اعتراف به این که رأی دادگاه باعث افزایش تنش ها خواهد شد، آن را «بزرگ ترین عقبگرد تاکنونی چالش چین در برابر نفوذ امریکا در آسیای شرقی» می خواند.

تأثیری آن روی سیاست داخلی چه خواهد بود؟

اگر «شی» دست روی دست بگذارد، آن وقت این خطر هست که به چشم یک رهبر ضعیف و مردد نگاه شود. در این صورت چهار سال سرمایه گذاری برای ارائه تصویر یک «مرد نیرومند» از او- تصویری که برای طرح هایش برای زیر و رو کردن اقتصاد و قدرت در بالا حیاتی است- دود خواهد شد و به هوا خواهد رفت. «شی» به ناسیونالیسم دامن زده است و الآن خودش می تواند به زندانی تبلیغاتی تبدیل شود که برای «چین بزرگ» کرده است.

در رسانه های اجتماعی چین، نوشته ها و عکس هایی از آیفون های شکسته و درخواست تحریم محصولات اپل (که در کارخانه های چین تولید می شوند) به سرعت برق و باد دست به دست می شوند! «شی» نمی خواهد که اعتراض ها به خیابان کشیده شوند؛ او در قیاس با اخلاف خود که گاهی تلویحاً تشویق به برپایی اعتراضات خیابانی می کردند (مثل اعتراضات سال ۲۰۱۲ علیه ژاپن)، «رئیس مسلک» تر از آن است که بگذارد مردم خودشان را تخلیه بکنند. در عوض اگر چنین چیزی در دوره بعدی رخ بدهد، علامتی خواهد بود دال بر این که رژیم مستأصل شده و بحران در بالا در حال شدت گرفتن است.

در نتیجه روشن است که این رأی می تواند تبعات عظیمی در داخل چین داشته باشد. فشار روی «شی» و متحدین اش برای نشان دادن واکنش بیش تر می شود. اگر دیکتاتوری چین به صورت یک «بیر کاغذی» ناتوان از واکنش به مسأله دریای جنوب چین دیده شود، در آن صورت جو قوی ضد حکومتی و حتی ضد چینی جوانان هنگ کنگ می تواند انگیزه و نیروی جدیدی بگیرد. آن چه در هنگ کنگ رخ می دهد، در مورد «تبت»، «سین کیانگ» و سایر مناطقی که حاکمیت پکن عمیقاً منفور است مصداق پیدا می کند.

در تایوان، تحت حکومت «حزب مترقی دمکرات»، تبعات اجتماعی به مراتب پیچیده تر است، چرا که تایوان مانند جمهوری چین، دعاوی تاریخی خود را در دریای جنوب چین دارد. رأی دادگاه، این دعاوی ارضی را هم تضعیف و رئیس جمهور جدید، «تسای اینگ ون»، را در وضعیت سرگشتی و دستپاچگی قرار می دهد. اگر او به اندازه کافی مقتدرانه پاسخ ندهد، در آن صورت به عنوان حامی امریکا و ژاپن و کسی که قادر نیست به اندازه کافی از منافع تایوان دفاع کند، در برابر حملات اپوزیسیون «کومینتانگ» و ناسیونالیست های جمهوری چین بی سپر می ماند. «تسای» بلافاصله زیر فشار کومینتانگ قرار گرفته است تا با رفتن به جزیره «تایپینگ»

(که تحت کنترل تایوان است)، مجدداً بر حق حاکمیت تایوان صحه بگذارد (در سند دادگاه، موقعیت تایپینگ از «جزیره» به «صخره» تنزل پیدا کرد؛ به این معنی، دیگر پایه ای برای ادعای آب های اطراف، مانند آب های قلمرو تایوان وجود ندارد).

اما «تسای» از دست زدن به اقداماتی که روابط حکومتش را با امریکا و ژاپن وخیم کند، هراس دارد.

تبعات منطقه ای این رأی چیست؟

در این مرحله نمی توانیم به طور دقیق چیزی بگوییم، چون بخش زیادی بستگی به این دارد که امریکا چه طور خود را جمع و جور می کند. اگر امریکا بخواهد در مقام مجری «قانون»ی که دادگاه وضع کرده، مثلاً با تشدید مأموریت های دریایی در آب های مورد مناقشه عمل کند، در این حالت چین را تحریک خواهد کرد. این موقعیت بسیار بی ثبات و بالقوه انفجاری است، چرا که سیاست های داخلی و بحران هر یک از طرفین (انتخابات امریکا یک مورد است) می تواند بر محاسبه قدرت آن ها در این نزاع تأثیر بگذارد.

چین سابقاً تهدید کرده بود که یک «منطقه شناسایی پدافند هوایی» را بر دریای جنوب چین اعمال خواهد کرد که می تواند باعث فشار به امریکا برای واکنش شود. چین هم چنین تهدید به ساخت و ساز باند فرودگاه، بندر، تأسیسات نظامی در «اسکاربورو شول» («هوآنگیان» به زبان چینی) کرده است که «خط قرمز»ی برای امریکا است، چرا که نیروهای چینی را تنها چند صد کیلومتر دورتر از پایگاه امریکا در فیلیپین قرار خواهد داد. هر دوی این گزینه ها، خطر بالای گسترش نزاع را دربر خواهد داشت.

این امکان هم هست که چین، به عنوان یک تاکتیک انحرافی، به مانورهای خود در دریای شرق چین بر سر اختلافات ارضی با ژاپن شدت ببخشد. رهبر ناسیونالیست و راست گرای ژاپن، «شینزو آبه»، اخیراً در انتخابات دیگری (مجلس علیا) پیروز شده و دنبال پیشبرد طرح هایی است که ارتش ژاپن را از قید افسار «صلح طلبی» آن رها کند. «شی» هم ممکن است رویکرد سخت تری را علیه ژاپن در پیش بگیرد تا هرگونه ضعف را در قبال موضوع دریای جنوب چین پنهان کند. اما این گزینه هم مخاطرات بزرگی در دل خود دارد.

حکومت فیلیپین، با انتخاب اخیر «دوترته» به عنوان رئیس جمهور جدید، بر موج ناسیونالیسمی که قطعاً از این رأی برمی خیزد سوار خواهد شد، اما در واقع موضع «دوترته» این است که با چین معامله کند یا دست

کم تنش ها را آرام و همکاری های اقتصادی فراتری را آغاز کند. پرونده علیه چین در دیوان لاهه را «آکینو»، رئیس جمهور پیشین فیلیپین، تشکیل داد؛ او کسی است که با صراحت بیش تری در صف امریکا قرار دارد. امریکا نمی خواهد که روابط حسنه میان «دوترته» و پکن بیش از حد دوستانه شود و بنابراین امریکا و حامیانش در دستگاه سیاسی فیلیپین می توانند از این رأی دادگاه برای چوب گذاشتن لای چرخ بهره برداری کنند.

آن چه به قطع می توانیم بگوییم این است که این رأی، هیچ کاری برای فرونشاندن تنش ها نمی کند، بلکه دقیقاً عکس آن را انجام می دهد. این رأی اختلافات را «روشن» نمی کند، بلکه در عوض خطر به مراتب بیش تر تنازعات یا زدوخوردهای نظامی را وارد صحنه می کند. برای توده های منطقه، از چین تا فیلیپین و فرای آن، این خبر بدی است؛ و برای سیاستمداران ناسیونالیست و جنگ افروزان، دلیلی بیش تر برای تاراج بودجه های عمومی بابت تأمین هزینه های نظامی و همین طور تشدید روحیات نظامی برای منحرف کردن خشم مردم از بیماری اقتصادی در داخل.

سوسیالیست ها همیشه توضیح داده اند نهادهای سرمایه داری نظیر سازمان ملل هیچ نقش مترقی ای ایفا نمی کنند. هیچ یک از نخبگان فاسدی که درگیر این نزاع هستند، راه حلی ارائه نمی کنند؛ همه آن ها دشمنان طبقه کارگر و فقرا هستند. ما مدافع همبستگی بین المللی و نیاز فوری به برپایی احزاب توده ای طبقه کارگر در سراسر آسیای شرقی برای مبارزه علیه سرمایه داری و ریاضت اقتصادی هستیم. و ما در مقابل ناسیونالیسم و میلیتاریسم قدم علم می کنیم.

۱۳ ژوئیه ۲۰۱۶